

سرگذشت عیسی مسیح

نوشته یوحنا

مسیح به دنیای ما آمد

۱ در ازل، پیش از آنکه چیزی پدید آید، «کلمه» وجود داشت و نزد خدا بود. او همواره زنده بوده، و خود او خداست. ^۳ هر چه هست، بوسیله او آفریده شده و چیزی نیست که آن را نیافریده باشد. ^۴ زندگی جاوید در اوست و این زندگی به تمام مردم نور می‌بخشد. ^۵ او همان نوری است که در تاریکی می‌درخشد و تاریکی هرگز نمی‌تواند آن را خاموش کند.

^۶ خدا یحیای پیامبر را فرستاد تا این «نور» را به مردم معرفی کند و مردم به او ایمان آورند. ^۸ یحیی آن نور نبود، او فقط شاهدی بود تا نور را به مردم معرفی کند. ^۹ اما بعد، آن نور واقعی آمد تا به هرکس که به این دنیا می‌آید، بتابد.

^{۱۰} اگر چه جهان را او آفریده بود، اما زمانی که به این جهان آمد، کسی او را نشناخت. ^{۱۱} حتی در سرزمین خود و در میان قوم خود، یهودیان، کسی او را نپذیرفت. اما او به تمام کسانی که به او ایمان آوردند، این حق را داد که فرزندان خدا گردند؛ بلی، فقط کافی بود به او ایمان آورند تا نجات یابند. ^{۱۳} این اشخاص تولدی نو یافتند، نه همچون تولدهای معمولی که نتیجه امیال و خواسته‌های آدمی است، بلکه این تولد را خدا به ایشان عطا فرمود.

^{۱۴} «کلمه خدا» انسان شد و بر روی این زمین و در بین ما زندگی کرد. او لبریز از محبت و بخشش و راستی بود. ما بزرگی و شکوه او را به چشم خود دیدیم، بزرگی و شکوه فرزند بی‌ظنیر پدر آسمانی ما، خدا.

^{۱۵} یحیی او را به مردم معرفی کرد و گفت: «این همان کسی است که به شما گفتم بعد از من می‌آید و مقامش از من بالاتر است، زیرا پیش از آنکه من باشم، او وجود داشت.»

^{۱۶} لطف بی پایان او به همه ما رسید و برکت در پی برکت نصیب ما شد. ^{۱۷} خدا احکام خود را توسط موسی به مردم داد، اما راستی و محبت را بوسیله عیسی مسیح عطا فرمود. ^{۱۸} کسی هرگز خدا را ندیده است؛ اما عیسی، فرزند یگانه خدا، او را دیده است زیرا همواره همراه پدر خود، خدا می باشد. او هر آنچه را که ما باید درباره خدا بدانیم، به ما گفته است.

شهادت یحیی

^{۱۹} روزی سران قوم یهود از شهر اورشلیم، چند تن از کاهنان و دستیارانش را نزد یحیی فرستادند تا بدانند آیا او ادعا می کند که مسیح است یا نه.

^{۲۰} یحیی، صریحاً اظهار داشت: «نه، من مسیح نیستم.»

^{۲۱} پرسیدند: «خوب، پس که هستید؟ آیا الیاس پیامبر هستید؟»

جواب داد: «نه!»

پرسیدند: «آیا شما آن پیامبر نیستید که ما چشم براهش می باشیم؟»

باز هم جواب داد: «نه.»

^{۲۲} گفتند: «پس به ما بگویید که هستید تا بتوانیم برای سران قوم که ما را به اینجا

فرستاده اند، جوابی ببریم.»

^{۲۳} یحیی گفت: «چنانکه اشعیای نبی پیشگویی کرده، من صدای ندا کننده ای هستم که

در بیابان فریاد می زند: ای مردم، خود را برای آمدن خداوند آماده سازید.»

^{۲۴} سپس، افرادی که از طرف فرقه فریسی ها آمده بودند، ^{۲۵} از او پرسیدند: «خوب، اگر

شما نه مسیح هستید، نه الیاس و نه آن پیامبر، پس چه حق دارید مردم را غسل تعمید

دهید؟»

^{۲۶} یحیی گفت: «من مردم را فقط با آب غسل می دهم؛ ولی همین جا در میان این

جمعیت، کسی هست که شما او را نمی شناسید. ^{۲۷} او بزودی خدمت خود را در بین شما

آغاز می کند. مقام او بقدری بزرگ است که من حتی شایسته نیستم کفشهای او را

پیش پایش بگذارم.»

^{۲۸} این گفتگو در «بیت عنیا» روی داد. بیت عنیا دهی است در آنطرف رود اردن و جایی

است که یحیی، مردم را غسل تعمید می داد.

عیسی، برّه خدا

^{۲۹} روز بعد، یحیی، عیسی را دید که بسوی او می‌آید. پس به مردم گفت: «نگاه کنید! این همان برّه‌ای است که خدا فرستاده تا برای آمرزش گناهان تمام مردم دنیا قربانی شود. ^{۳۰} آیین همان کسی است که گفتم بعد از من می‌آید ولی مقامش از من بالاتر است، چون قبل از من وجود داشته است. ^{۳۱} من نیز او را نمی‌شناختم. ولی برای این آمدم که مردم را با آب غسل دهم تا به این وسیله او را به قوم اسرائیل معرفی کنم.» ^{۳۲} سپس گفت: «من روح خدا را دیدم که به شکل کبوتری از آسمان آمد و بر عیسی قرار گرفت. ^{۳۳} همانطور که گفتم، من نیز او را نمی‌شناختم ولی وقتی خدا مرا فرستاد تا مردم را غسل تعمید دهم، در همان وقت به من فرمود: هرگاه دیدی روح خدا از آسمان آمد و بر کسی قرار گرفت، بدان که او همان است که منتظرش هستید. اوست که مردم را با روح القدس تعمید خواهد داد. ^{۳۴} و چون من با چشم خود این را دیده‌ام، شهادت می‌دهم که او فرزند خداست.»

نخستین شاگردان عیسی

^{۳۵} فردای آنروز، وقتی یحیی با دو نفر از شاگردان خود ایستاده بود، ^{۳۶} عیسی را دید که از آنجا می‌گذرد، یحیی با اشتیاق به او نگاه کرد و گفت: «ببینید! این همان برّه‌ای است که خدا فرستاده است.» ^{۳۷} آنگاه دو شاگرد یحیی برگشتند و در پی عیسی رفتند. ^{۳۸} عیسی که دید دو نفر دنبال او می‌آیند، برگشت و از ایشان پرسید: «چه می‌خواهید؟»

جواب دادند: «آقا، کجا اقامت دارید؟»

^{۳۹} فرمود: «بیایید و ببینید.»

پس همراه عیسی رفتند و از ساعت چهار بعد از ظهر تا غروب نزد او ماندند. ^{۴۰} (یکی از آن دو، «اندریاس» برادر «شمعون پطرس» بود.)

^{۴۱} اندریاس رفت و برادر خود را یافته، به او گفت: «شمعون، ما مسیح را پیدا کرده‌ایم!» ^{۴۲} و او را آورد تا عیسی را ببیند.

عیسی چند لحظه به او نگاه کرد و فرمود: «تو شمعون، پسر یونا هستی. ولی از این پس پطرس (یعنی «صخره») نامیده خواهی شد!»^{۴۳}
روز بعد، عیسی تصمیم گرفت به ایالت جلیل برود. در راه، «فیلیپ» را دید و به او گفت: «همراه من بیا.»^{۴۴} (فیلیپ نیز اهل بیت صیدا و همشهری اندریاس و پطرس بود.)

^{۴۵}فیلیپ رفت و «نتنائیل» را پیدا کرد و به او گفت: «نتنائیل، ما مسیح را یافته‌ایم، همان کسی که موسی و پیامبران خدا درباره‌اش خبر داده‌اند. نامش عیسی است، پسر یوسف و اهل ناصره.»

^{۴۶}نتنائیل با تعجب پرسید: «گفتی اهل ناصره؟ مگر ممکن است از ناصره هم چیز خوبی بیرون آید؟»

فیلیپ گفت: «خودت بیا و او را ببین.»

^{۴۷}وقتی نزدیک می‌شدند، عیسی فرمود: «ببینید، این شخص که می‌آید، یک مرد شریف و یک اسرائیلی واقعی است.»

^{۴۸}نتنائیل پرسید: «از کجا می‌دانی من که هستم؟»

عیسی فرمود: «قبل از آنکه فیلیپ تو را پیدا کند، من زیر درخت انجیر تو را دیدم.»^{۴۹}
نتنائیل حیرت‌زده گفت: «آقا، شما فرزند خدا هستید؛ شما پادشاه اسرائیل می‌باشید!»

^{۵۰}عیسی گفت: «چون فقط گفتم تو را زیر درخت انجیر دیدم، به من ایمان آوردی؟ بعد از این چیزهای بزرگتر خواهی دید.^{۵۱} در حقیقت همه شما آسمان را خواهید دید که باز شده و فرشتگان خدا نزد من می‌آیند و به آسمان باز می‌گردند.»

معجزه در عروسی

۲ دو روز بعد، مادر عیسی در یک جشن عروسی در دهکده «قانا» در جلیل مهمان بود.^۲ عیسی و شاگردان او نیز به عروسی دعوت شده بودند.^۳ هنگام جشن، شراب تمام شد. مادر عیسی با نگرانی نزد او آمد و گفت: «شرابشان تمام شده است.»^۴
عیسی فرمود: «از من چه می‌خواهی؟ هنوز وقت آن نیست که معجزه‌ای انجام دهم.»

^۵ با اینحال، مادر عیسی به خدمتکاران گفت: «هر دستوری به شما می‌دهد، اطاعت کنید.»

^۶ در آنجا شش خمره سنگی بود که فقط در مراسم مذهبی از آن استفاده می‌شد و گنجایش هر کدام حدود ۱۰۰ لیتر بود.

^۷ عیسی به خدمتکاران فرمود: «این خمره‌ها را پر از آب کنید.»^۸ وقتی پر کردند، فرمود: «حالا کمی از آن را بردارید و نزد گرداننده مجلس ببرید!»

^۹ وقتی گرداننده مجلس آن آب را که شراب شده بود چشید، داماد را صدا زد و گفت: «چه شراب خوبی! مثل اینکه شما با دیگران خیلی فرق دارید، چون معمولاً در جشنها، اول با شراب خوب از مهمانها پذیرایی می‌کنند و بعد که همه سرشان گرم شد، شراب ارزانتر را می‌آورند. ولی شما شراب خوب را برای آخر نگه داشته‌اید.» او نمی‌دانست که شراب از کجا آمده است، ولی خدمتکاران می‌دانستند.

^{۱۱} این معجزه عیسی در دهکده قانای جلیل، اولین نشانه قدرت دگرگون کننده او بود و شاگردان ایمان آوردند که او واقعاً همان مسیح است.

عیسی در خانه خدا

^{۱۲} سپس عیسی با مادر، برادران و شاگردان خود برای چند روز به شهر کفرناحوم رفت.

^{۱۳} عید پسخ که یکی از اعیاد بزرگ یهود بود، نزدیک می‌شد. پس عیسی به شهر اورشلیم رفت.^{۱۴} آنجا، در خانه خدا، مردم را دید که برای انجام مراسم قربانی، به خرید و فروش گاو، گوسفند و کبوتر مشغولند. صرافان پولها را روی میزها چیده بودند و با مشتریها مبادله می‌کردند.

^{۱۵} عیسی با طناب، شلاقی ساخت و همه را از آنجا بیرون کرد. او گاو و گوسفندان را بیرون راند و سکه‌های صرافان را بر زمین ریخت و میزها را واژگون کرد.^{۱۶} سپس به سراغ کبوترفروشان رفت و دستور داده، گفت: «اینها را از اینجا بیرون ببرید و خانه پدر مرا به بازار تبدیل نکنید.»

^{۱۷} آنگاه شاگردان عیسی به یاد این پیشگویی کتاب آسمانی افتادند که می‌گوید: «اشتیاقی که برای خانه خدا دارم، مثل آتش در من زبانه می‌کشد.»

^{۱۸} سران قوم یهود از عیسی پرسیدند: «تو به چه حق این کارها را می‌کنی؟ اگر از طرف خدا آمده‌ای، با معجزه‌ای آن را به ما ثابت نما!»

^{۱۹} عیسی جواب داد: «بسیار خوب، معجزه‌ای که برای شما می‌کنم این است: این خانه خدا را خراب کنید تا من در عرض سه روز آن را دوباره بسازم!»

^{۲۰} گفتند: «چه می‌گویی؟ چهل و شش سال طول کشید تا این خانه را ساختند. تو می‌خواهی سه روزه آن را بسازی؟»

^{۲۱} ولی منظور عیسی از «خانه خدا» بدن خودش بود. ^{۲۲} پس از اینکه عیسی از میان مردگان زنده شد، شاگردانش این گفته او را به یاد آوردند. آنها هم به مطالب کلام خدا و هم به کلام عیسی ایمان آوردند.

^{۲۳} بخاطر معجزات او در روزهای عید، بسیاری در اورشلیم به او ایمان آوردند. ^{۲۴} ولی عیسی به آنها اعتماد نکرد، چون از قلب مردم آگاه بود، ^{۲۵} و لازم نبود کسی به او بگوید که مردم چقدر زود تغییر عقیده می‌دهند، چون او انسان را خوب می‌شناخت.

تولد تازه

^۳ یک شب، یکی از روحانیون بزرگ یهود برای گفت و شنود نزد عیسی آمد. نام او نیکودیموس و از فرقه فریسی‌ها بود. نیکودیموس به عیسی گفت: «استاد، ما روحانیون این شهر، همه می‌دانیم که شما از طرف خدا برای هدایت ما آمده‌اید. معجزاتتان نشان می‌دهد که خدا با شماست.»

^۳ عیسی جواب داد: «اگر تولد تازه پیدا نکنی، هرگز نمی‌توانی ملکوت خدا را ببینی. این که می‌گویم عین حقیقت است.»

^۴ نیکودیموس با تعجب گفت: «منظورتان از تولد تازه چیست؟ چگونه امکان دارد پیرمردی مثل من، به شکم مادرش بازگردد و دوباره متولد شود؟»

^۵ عیسی جواب داد: «آنچه می‌گویم عین حقیقت است. تا کسی از آب و روح تولد نیابد، نمی‌تواند وارد ملکوت خدا شود. ^۶ زندگی جسمانی را انسان تولید می‌کند، ولی زندگی روحانی را روح خدا از بالا می‌بخشد. ^۷ پس تعجب نکن که گفتم باید تولد تازه پیدا کنی. ^۸ درست همانگونه که صدای باد را می‌شنوی ولی نمی‌توانی بگویی از

کجا می‌آید و به کجا می‌رود، در مورد تولد تازه نیز انسان نمی‌تواند پی‌برد که روح خدا آن را چگونه عطا می‌کند.»

^۹ نیکودیموس پرسید: «منظورتان چیست؟ من سخنان شما را بدرستی درک نمی‌کنم.»
^{۱۰} عیسی جواب داد: «نیکودیموس، تو از علمای دینی اسرائیل هستی؛ چگونه این چیزها را درک نمی‌کنی؟^{۱۱} برستی من آنچه را که می‌دانم و دیده‌ام می‌گویم ولی تو نمی‌توانی باور کنی.^{۱۲} من از امور این دنیا با تو سخن می‌گویم و تو باور نمی‌کنی. پس اگر از امور آسمان با تو صحبت کنم چگونه باور خواهی کرد؟^{۱۳} چون فقط من که مسیح هستم از آسمان به این جهان آمده‌ام و باز هم به آسمان باز می‌گردم.
^{۱۴} همانگونه که موسی در بیابان مجسمه مار مفرغی را بر چوبی آویزان کرد تا مردم به آن نگاه کنند و از مرگ نجات یابند، من نیز باید بر صلیب آویخته شوم تا مردم به من ایمان آورده، از گناه نجات پیدا کنند و زندگی جاوید بیابند.^{۱۶} زیرا خدا بقدری مردم جهان را دوست دارد که یگانه فرزند خود را فرستاده است، تا هر که به او ایمان آورد، هلاک نشود بلکه زندگی جاوید بیابد.^{۱۷} خدا فرزند خود را فرستاده است نه برای اینکه مردم را محکوم کند بلکه بوسیله او نجاتشان دهد.

^{۱۸} «کسانی که به او ایمان بیاورند، هیچ نوع محکومیت و هلاکتی در انتظارشان نیست؛ ولی کسانی که به او ایمان نیاورند، از هم اکنون محکوم‌اند، چون به یگانه فرزند خدا ایمان نیاورده‌اند.^{۱۹} محکومیت بی‌ایمانان به این دلیل است که نور از آسمان به این جهان آمد ولی مردم تاریکی را بیشتر از نور دوست داشتند، چون اعمال و رفتارشان بد است.^{۲۰} مردم از نور آسمانی نفرت دارند، چون می‌خواهند در تاریکی، گناه ورزند؛ پس به نور نزدیک نمی‌شوند، مبادا کارهای گناه‌آلودشان دیده شود و به سزای اعمالشان برسند.^{۲۱} ولی درستکاران با شادی به سوی نور می‌آیند تا همه ببینند که آنچه می‌کنند، پسندیده خداست.»

عیسی و یحیی

^{۲۲} پس از آن، عیسی با شاگردان خود از اورشلیم بیرون رفت، اما مدتی در ایالت یهودیه بسر برد و مردم را غسل تعمید می‌داد.^{۲۳} یحیی در این هنگام نزدیک سالیم در

محلی به اسم عینون مردم را غسل تعمید می‌داد، چون در آنجا آب زیاد بود و مردم برای تعمید نزد وی می‌آمدند.^{۲۴} این قبل از زندانی یحیی بود.

^{۲۵} روزی، یک یهودی با شاگردان یحیی بر سر طهارت به بحث پرداخت.^{۲۶} شاگردان یحیی نزد او آمدند و گفتند: «استاد، آن شخصی که آن طرف رود اردن بود و گفتی که مسیح است، اکنون او نیز مردم را غسل تعمید می‌دهد و همه نزد او می‌روند، در صورتی که باید پیش ما بیایند.»

^{۲۷} یحیی جواب داد: «کار هرکس را خدا از آسمان تعیین می‌کند.^{۲۸} کار من این است که راه را برای مسیح باز کنم تا مردم همه نزد او بروند. شما خود شاهدید که من صریحاً گفتم که مسیح نیستم، بلکه آمده‌ام تا راه را برای او باز کنم.^{۲۹} در یک عروسی، عروس پیش داماد می‌رود و دوست داماد در شادی او شریک می‌شود. من نیز دوست دامادم و از خوشی داماد خوشحالم.^{۳۰} او باید روزبه روز بزرگتر شود و من کوچکتر.»

^{۳۱} «او از آسمان آمده و مقامش از همه بالاتر است. من از این زمین هستم و فقط امور زمینی را درک می‌کنم.^{۳۲} او آنچه را که دیده و شنیده است می‌گوید ولی عده کمی سخنان او را باور می‌کنند.^{۳۳} کسانی که به او ایمان می‌آورند، پی می‌برند که خدا سرچشمه راستی است، چون این شخص که از طرف خداست کلام خدا را می‌گوید، زیرا روح خداوند به فراوانی در اوست.^{۳۵} پدر آسمانی ما خدا، او را دوست دارد، چون او فرزند خداست و خدا همه چیز را در اختیار او قرار داده است.^{۳۶} خدا کسانی را که به فرزند او ایمان آورند، نجات می‌دهد و زندگی جاوید نصیبشان می‌سازد. ولی کسانی که به او ایمان نیاورند و از او اطاعت نکنند، هرگز بحضور خدا راه نخواهند یافت، بلکه گرفتار خشم او خواهند شد.»

نجات زن سامری

۴ وقتی خداوند ما، عیسی مسیح فهمید که فریسی‌ها شنیده‌اند او بیشتر از یحیی مردم را غسل تعمید می‌دهد و شاگرد پیدا می‌کند، از یهودیه به جلیل بازگشت. (در واقع شاگردان عیسی مردم را غسل می‌دادند، نه خود او.)

۴ برای رفتن به جلیل، لازم بود عیسی از «سامره» بگذرد. ۷ و ۸ سر راه، نزدیک دهکده «سوخار» به «چاه یعقوب» رسید. این چاه در زمینی است که یعقوب به پسر خود یوسف داده بود. عیسی از رنج سفر خسته و از گرمای آفتاب تشنه، کنار چاه نشست. ظهر بود و شاگردان او برای خرید خوراک به ده رفته بودند. در همین وقت، یکی از زنان سامری سر چاه آمد تا آب بکشد. عیسی از او آب خواست.

۹ زن تعجب کرد که یک یهودی از او آب می‌خواهد، زیرا یهودیان با تنفیری که از سامریها داشتند، با آنان حتی سخن نمی‌گفتند، چه رسد به اینکه چیزی از آنان بخواهند؛ و زن این مطلب را به عیسی گوشزد کرد.

۱۰ عیسی جواب داد: «اگر می‌دانستی که خدا چه هدیه‌ی عالی می‌خواهد به تو بدهد و اگر می‌دانستی که من کیستم، آنگاه از من آب حیات می‌خواستی.»

۱۱ زن گفت: «تو که دلو و طناب نداری و چاه هم که عمیق است؛ پس این آب حیات را از کجا می‌آوری؟» ۱۲ مگر تو از جدمای یعقوب بزرگتری؟ چگونه می‌توانی آب بهتر از این به ما بدهی، آبی که یعقوب و پسران و گله‌ی او از آن می‌نوشیدند؟»

۱۳ عیسی جواب داد: «مردم با نوشیدن این آب، باز هم تشنه می‌شوند. ۴ ولی کسی که از آبی که من می‌دهم بنوشد، ابداً تشنه نخواهد شد، بلکه آن آب در وجودش تبدیل به چشمه‌ای جوشان خواهد شد و او را به زندگی جاوید خواهد رساند.»

۱۵ زن گفت: «آقا، خواهش می‌کنم قدری از آن آب به من بدهید تا دیگر تشنه نشوم و مجبور نباشم هر روز این راه را بیایم و برگردم.»

۱۶ ولی عیسی فرمود: «برو شوهرت را بیاور.»

۱۷ زن جواب داد: «شوهر ندارم.»

عیسی فرمود: «راست گفتی. ۱۸ تا بحال پنج بار شوهر کرده‌ای، و این مردی که اکنون با او زندگی می‌کنی، شوهر تو نیست. عین حقیقت را گفتی!»

۱۹ زن که مات و مبهوت مانده بود، گفت: «آقا، آیا شما پیامبرید!» ۲۰ و بلافاصله موضوع گفتگو را عوض کرد و گفت: «چرا شما یهودیها اینقدر اصرار دارید که فقط اورشلیم را محل پرستش خدا بدانید، در صورتی که ما سامریها مثل اجدادمان این کوه را محل عبادت می‌دانیم؟»

^{۲۱} عیسی جواب داد: «ای زن حرفم را باور کن. زمانی می‌رسد که برای پرستش «پدر»، نه به این کوه رو خواهیم آورد و نه به اورشلیم.^{۲۲} شما سامری‌ها درباره کسی که می‌پرستید چیزی نمی‌دانید اما ما یهودی‌ها او را می‌شناسیم، زیرا نجات بوسیله یهود به این دنیا می‌رسد.^{۲۳} اما زمانی می‌آید، و در واقع همین الان است، که پرستندگان واقعی، «پدر» را به روح و راستی پرستش خواهند کرد. «پدر» طالب چنین پرستندگانی هست.^{۲۴} زیرا خدا روح است، و هر که بخوهد او را بپرستد، باید به روح و راستی بپرستد.»

^{۲۵} زن گفت: «من می‌دانم که مسیح به زودی می‌آید. شما یهودی‌ها هم این را قبول دارید و وقتی او بیاید همه مسایل را برای ما روشن خواهد کرد.»

^{۲۶} عیسی فرمود: «من همان مسیح هستم!»
^{۲۷} در همین وقت، شاگردان عیسی از راه رسیدند و وقتی دیدند او با یک زن گفتگو می‌کند، تعجب کردند، ولی هیچیک از ایشان جرأت نکرد پرسد چرا با او صحبت می‌کند.

^{۲۸} آنگاه زن کوزه خود را همانجا کنار چاه گذاشت و به ده بازگشت و به مردم گفت:
^{۲۹} «بیاید مردی را ببینید که هر چه تابحال کرده بودم، به من بازگفت. فکر نمی‌کنید او همان مسیح باشد؟»^{۳۰} پس مردم از ده بیرون ریختند تا عیسی را ببینند.

^{۳۱} در این میان، شاگردان اصرار می‌کردند که عیسی چیزی بخورد.^{۳۲} ولی عیسی به ایشان گفت: «من خوراکی دارم که شما از آن خبر ندارید.»

^{۳۳} شاگردان از یکدیگر پرسیدند: «مگر کسی برای او خوراک آورده است؟»
^{۳۴} عیسی فرمود: «خوراک من این است که خواست خدا را بجا آورم و کاری را که بعهده من گذاشته است انجام دهم.^{۳۵} آیا فکر می‌کنید وقت برداشت محصول چهار ماه دیگر، در آخر تابستان است؟ نگاهی به اطرافتان بیندازید تا ببینید که مزرعه‌های وسیعی از جانهای مردم برای درو آماده است.^{۳۶} دروگران مزد خوبی می‌گیرند تا این محصول را در انبارهای آسمانی ذخیره کنند. چه برکت عظیمی نصیب کارنده و دروکننده می‌شود! این مثل، اینجا هم صدق می‌کند که دیگران کاشتند و ما درو کردیم.^{۳۸} من شما را می‌فرستم تا محصولی را درو کنید که زحمت کاشتنش را دیگران کشیده‌اند. زحمت را دیگران کشیده‌اند و محصول را شما جمع می‌کنید!»

بسیاری از اهالی سامره ایمان می‌آورند

آن زن به هر که در آن ده می‌رسید، سخنان عیسی را بازگو می‌کرد و می‌گفت: «این شخص هرچه در عمرم کرده بودم، به من بازگفت!» از این جهت، بسیاری از سامری‌ها به عیسی ایمان آوردند.^{۴۰} وقتی آنان بر سر چاه آب نزد عیسی آمدند، خواهش کردند که به ده ایشان برود. عیسی نیز رفت و دو روز با ایشان ماند.^{۴۱} در همین دو روز، بسیاری به پیغام او گوش دادند و به او ایمان آوردند.^{۴۲} آنگاه به آن زن گفتند: «ما دیگر فقط بخاطر سخنان تو به او ایمان نمی‌آوریم، زیرا خودمان پیغام او را شنیده‌ایم و ایمان داریم که او نجات دهنده جهان است.»

عیسی پسر افسری را شفا می‌دهد

بعد از دو روز، عیسی از آنجا به ایالت جلیل رفت،^{۴۳} چون همانطور که خود می‌گفت: «پیامبر همه جا مورد احترام مردم است، جز در دیار خویش.»^{۴۴} وقتی به جلیل رسید، مردم با آغوش باز از او استقبال کردند، زیرا در روزهای عید در اورشلیم، معجزات او را دیده بودند.

در این سفر،^{۴۵} به شهر قانا نیز رفت، همانجایی که در جشن عروسی آب را تبدیل به شراب کرده بود. وقتی عیسی در آنجا بسر می‌برد، افسری که پسرش بیمار بود، از شهر کفرناحوم نزد او آمد. او شنیده بود که عیسی از ایالت یهودیه حرکت کرده و به جلیل رسیده است. پس به قانا آمده، عیسی را یافت و از او خواهش کرد تا بیاید و پسر او را شفا دهد، چون پسرش در آستانه مرگ بود.

عیسی پرسید: «تا معجزات بسیار نبینید، ایمان نخواهید آورد؟»^{۴۸}

آن افسر التماس کرد و گفت: «خواهش می‌کنم تا پسرم نمرده، بیایید و او را شفا دهید.»

آنگاه عیسی فرمود: «برگرد به خانه؛ پسرت شفا یافته است.» آن مرد به گفته عیسی اطمینان کرد و به شهر خود بازگشت.^{۴۹} هنوز در راه بود که خدمتکارانش به او رسیدند و با خوشحالی مژده داده، گفتند: «ارباب، پسرتان خوب شد!»

پرسید: «کی حالش بهتر شد؟» گفتند: «دیروز در حدود ساعت یک بعد از ظهر، ناگهان تب او قطع شد.»^{۵۰} پدر فهمید که این همان لحظه‌ای بود که عیسی فرمود:

«پسرت شفا یافته است.» پس با تمام خانواده خود ایمان آورد که عیسی همان مسیح است.

^{۵۴} این دومین معجزه عیسی بود که بعد از بیرون آمدن از یهودیه، در جلیل انجام داد.

عیسی افلیجی را شفا می دهد

۵ پس از مدتی، عیسی به اورشلیم بازگشت تا در مراسم یکی از اعیاد یهود شرکت کند. ^۲ داخل شهر، نزدیک دروازه‌ای به نام «دروازه گوسفند»، استخری بود به نام «بیت حسدا»، با پنج سکوی سرپوشیده در اطرافش. ^۳ در آنجا دسته‌دسته بیماران کور و لنگ و افلیج بر روی زمین دراز کشیده بودند و منتظر بودند آب استخر تکان بخورد. (زیرا معتقد بودند که هر چند وقت یکبار، فرشته‌ای از آسمان می آید و آب استخر را تکان می دهد و اولین کسی که داخل استخر شود، شفا می یابد.)

^۴ یکی از بیمارانی که در آنجا بود، مردی بود که سی و هشت سال تمام زمینگیر بود. ^۶ وقتی عیسی او را دید و پی برد که بیماری اش طول کشیده است، پرسید: «می خواهی شفا بیابی؟»

^۷ بیمار جواب داد: «دیگر رمقی در بدنم نمانده است. کسی را نیز ندارم که وقتی آب تکان می خورد، مرا در استخر بیندازد. تا می آیم بخود حرکتی بدهم، می بینم که قبل از من، دیگری داخل آب شده است.»

^۸ عیسی به او فرمود: «برخیز، بستر را جمع کن و به خانه برو!»
^۹ همان لحظه بیمار شفا یافت و بستر خود را جمع کرد و به راه افتاد. ولی آن روز که عیسی این معجزه را کرد، شنبه، روز استراحت یهودیان بود.

^{۱۰} پس سران قوم اعتراض کنان به مردی که شفا یافته بود گفتند: «چه می کنی؟ مگر نمی دانی امروز شنبه است و نباید کاری انجام دهی؟ پس چرا رختخوابت را جمع می کنی؟»

^{۱۱} جواب داد: «آن کسی که مرا شفا داد، به من گفت چنین کنم.»

^{۱۲} پرسیدند: «چه کسی به تو چنین دستوری داده است؟»

^{۱۳} آن مرد جوابی نداشت بدهد چون عیسی در میان جمعیت ناپدید شده بود.

^{۱۴} ولی بعد، عیسی در خانه خدا او را یافت و فرمود: «ببین، تو دیگر شفا پیدا کرده‌ای، حالا اگر می خواهی وضعت بدتر از اول نشود، از گناهان سابق دست بکش.»

^{۱۵} او نزد سران قوم رفت و گفت: «کسی که مرا شفا داد، عیسی است.»

عیسی ادعا می‌کند که فرزند خداست

^{۱۶} پس، ایشان به آزار و اذیت عیسی پرداختند و او را متهم به قانون‌شکنی کردند چون روز شنبه این معجزه را انجام داده بود. ^{۱۷} ولی عیسی جواب داد: «پدر من خدا همیشه کارهای نیک انجام می‌دهد، و من نیز از او پیروی می‌کنم.»
^{۱۸} این حرف عیسی، سران قوم را در ریختن خون او مصمم‌تر ساخت، چون نه تنها قانون مذهبی را می‌شکست، بلکه خدا را نیز پدر خود می‌خواند و به این ترتیب خود را با خدا برابر می‌ساخت.

^{۱۹} عیسی ادامه داد: «باور کنید که من به میل خود کاری انجام نمی‌دهم، بلکه فقط کارهایی را که از پدر خود می‌بینم، بعمل می‌آورم. ^{۲۰} زیرا پدرم خدا مرا دوست دارد و هر چه می‌کند، به من می‌گوید. من معجزه‌های بزرگتر از شفای این مرد انجام خواهم داد تا شما تعجب کنید. ^{۲۱} حتی مرده‌ها را نیز زنده خواهم ساخت همانگونه که خدا این کار را می‌کند. ^{۲۲} پدرم خدا داوری گناهان تمام مردم را به من واگذار کرده، ^{۲۳} تا همه به من احترام بگذارند همانطور که به خدا احترام می‌گذارند. اگر به من که فرزند خدا هستم احترام نگذارید، درواقع به خدا که پدر من است احترام نگذاشته‌اید، زیرا اوست که مرا نزد شما فرستاده است.

^{۲۴} «باز تکرار می‌کنم: هر که به پیغام من گوش دهد و به خدا که مرا فرستاده است ایمان بیاورد، زندگی جاوید دارد و هرگز بخاطر گناهانش بازخواست نخواهد شد، بلکه از همان لحظه از مرگ نجات پیدا کرده، به زندگی جاوید خواهد پیوست. ^{۲۵} مطمئن باشید زمانی فرا خواهد رسید و در واقع الان فرا رسیده است که صدای من به گوش مرده‌ها خواهد رسید و هر که به آن گوش دهد، زنده خواهد شد. ^{۲۶} پدرم خدا در خود حیات دارد و به من نیز که فرزند او هستم عطا کرده تا در خود حیات داشته باشم. ^{۲۷} او به من اختیار داده است تا گناهان مردم را داوری کنم چون من پسر انسان نیز هستم. ^{۲۸} از این گفته من تعجب نکنید، چون وقت آن رسیده است که تمام مرده‌ها در قبر صدای مرا بشنوند ^{۲۹} و از قبر بیرون بیایند، تا کسانی که خوبی کرده‌اند، به زندگی جاوید برسند و کسانی که بدی کرده‌اند، محکوم گردند.

^{۳۰} «و اما من پیش از آنکه کسی را محاکمه نمایم، نخست با پدرم مشورت می‌کنم. هرچه خدا به من دستور دهد، همان را انجام می‌دهم، از این جهت محاکماتی که من می‌کنم کاملاً عادلانه است، زیرا مطابق میل و اراده‌ی خدایی است که مرا فرستاده، نه مطابق میل خودم.

شهادت درباره عیسی

^{۳۱} «وقتی در باره‌ی خودم چیزی می‌گویم، شما باور نمی‌کنید. ^{۳۲} و ^{۳۳} پس شخصی دیگر را شاهد می‌آورم و او یحیای پیامبر است و به شما اطمینان می‌دهم که هر چه او در باره‌ی من می‌گوید، راست است. ^{۳۴} از این گذشته، شاهد اصلی من انسان نیست بلکه خداست. گفتم که یحیی شاهد است، تا شما به من ایمان آورید و نجات بیابید. ^{۳۵} یحیی مانند چراغی، مدتی روشن بود و شما از نورش استفاده کردید و شاد بودید. ^{۳۶} ولی من شاهدی بزرگتر از سخنان یحیی دارم و آن معجزاتی است که می‌کنم. پدرم به من گفته است این معجزه‌ها را بکنم و همین معجزه‌هاست که ثابت می‌کند خدا مرا فرستاده است. ^{۳۷} خدا خود گواه من است، خدایی که هرگز او را ندیده‌اید و صدایش را نشنیده‌اید. ^{۳۸} علتش نیز این است که شما به سخنان خدا گوش نمی‌دهید، چون نمی‌خواهید به من که با پیغام خدا پیش شما فرستاده شده‌ام، ایمان بیاورید.

^{۳۹} «شما کتاب آسمانی تورات را با دقت بخوانید، چون عقیده دارید که به شما زندگی جاوید می‌دهد. در صورتی که همان کتاب به من اشاره می‌کند و مرا به شما معرفی می‌نماید. ^{۴۰} با اینحال شما نمی‌خواهید نزد من بیایید تا زندگی جاوید را بدست آورید. ^{۴۱} «نظر و تأیید شما برای من هیچ ارزشی ندارد، ^{۴۲} زیرا شما را خوب می‌شناسم که در دلتان نسبت به خدا ذره‌ای محبت ندارید. ^{۴۳} من از جانب خدا آمده‌ام و شما مرا رد می‌کنید؛ ولی حاضرید کسانی را قبول کنید که از طرف خدا فرستاده نشده‌اند بلکه نماینده‌ی خود شما و از جنس خودتان می‌باشند! ^{۴۴} می‌دانید چرا نمی‌توانید به من ایمان بیاورید؟ چون می‌خواهید مردم به شما احترام بگذارند و به احترامی که از خدا می‌آید، توجهی ندارید.

^{۴۵} «با اینحال، فکر نکنید که من در حضور خدا از شما شکایت می‌کنم. نه، کسی که از شما شکایت می‌کند، موسی است، همان موسی که به او امیدوارید. ^{۴۶} شما حتی به موسی ایمان ندارید، چون اگر داشتید، به من نیز ایمان می‌آوردید، برای اینکه موسی در کتاب تورات در باره من نوشته است. ^{۴۷} و چون نوشته‌های او را قبول ندارید، به من نیز ایمان نمی‌آورید.»

عیسی جمعیت پنج‌هزار نفری را سیر می‌کند

۶ پس از این رویداد، عیسی به آنسوی دریاچه جلیل رفت (دریاچه جلیل به دریاچه طبریه نیز معروف است)، ^۲ و سیل جمعیت بطرف او سرازیر شد! بیشتر ایشان زائران خانه خدا بودند که به شهر اورشلیم می‌رفتند تا در مراسم عید پَسَح شرکت کنند. هر جا که عیسی می‌رفت، ایشان نیز بدنبال او می‌رفتند تا ببینند چگونه بیمارانی را شفا می‌بخشد. در آن حال، عیسی از تپه‌ای بالا رفت و شاگردانش دور او نشستند؛ آنگاه مردم را دید که دسته‌دسته بدنبال او از تپه بالا می‌آیند. عیسی رو به فیلیپ کرد و پرسید: «فیلیپ، ما از کجا می‌توانیم نان بخریم و این مردم را سیر کنیم؟» ^۶ عیسی این سؤال را از او کرد تا ببیند عقیده او چیست، چون عیسی خود می‌دانست چه کند.

^۷ فیلیپ جواب داد: «خروارها نان لازم است تا بتوانیم این جمعیت را سیر کنیم.» ^۸ یکی از شاگردان عیسی، «اندریاس» برادر شمعون پطرس، گفت: «پسر بچه‌ای اینجاست که پنج نان جو و دو ماهی دارد. ولی این به چه درد این جمعیت می‌خورد؟»

^{۱۰} عیسی فرمود: «بگویید همه بنشینند.» پس تمام جمعیت روی سبزه‌ها نشستند. فقط مردها در آن جمعیت، پنج هزار تن بودند.

^{۱۱} آنگاه عیسی نانها را گرفت، خدا را شکر کرد و داد تا بین مردم تقسیم کنند. با ماهیها نیز چنین کرد. مردم آنقدر خوردند تا سیر شدند. ^{۱۲} سپس، عیسی به شاگردان فرمود: «تکه‌های باقیمانده را جمع کنید تا چیزی تلف نشود.» ^{۱۳} از همان پس مانده‌ها دوازده سبد پر شد.

^{۱۴} وقتی مردم این معجزه بزرگ را دیدند گفتند: «حتماً این همان پیامبری است که ما چشم براهش بوده‌ایم.»^{۱۵} وقتی عیسی دید که مردم می‌خواهند او را به زور ببرند و پادشاه کنند، از ایشان جدا شد و تنها بالای کوهی رفت.

عیسی روی آب راه می‌رود

^{۱۶} هنگام غروب، شاگردان عیسی به کنار دریاچه رفتند و به انتظار او نشستند.^{۱۷} ولی وقتی دیدند هوا تاریک شد و عیسی از کوه بازنگشت، سوار قایق شدند و به طرف کفرناحوم، که در آنسوی دریاچه بود، حرکت کردند.^{۱۸} و^{۱۹} در همان حال که پارو می‌زدند و جلو می‌رفتند، باد شدیدی وزیدن گرفت و دریاچه طوفانی شد. هنوز از ساحل چندان دور نشده بودند که ناگهان در میان ظلمت و طوفان، عیسی را دیدند که روی آب بطرف قایق پیش می‌آید. همه وحشت کردند.^{۲۰} ولی عیسی به ایشان فرمود: «من هستم، نترسید!»^{۲۱} وقتی خواستند او را سوار قایق کنند، متوجه شدند که قایق به ساحل رسیده است.

عیسی، نان واقعی

^{۲۲} صبح روز بعد، آن طرف دریاچه، مردم دوباره جمع شدند تا عیسی را ببینند، زیرا دیده بودند که شاگردان عیسی با تنها قایقی که آنجا بود آن محل را ترک گفته و عیسی را با خود نبرده بودند.^{۲۳} چند قایق دیگر از «طبری» به محلی که خداوند نانها را برکت داد و مردم خوردند، رسیدند.^{۲۴} وقتی مردم متوجه شدند که نه عیسی و نه شاگردان در آنجا هستند، سوار قایق شده، خود را به کفرناحوم رساندند تا او را پیدا کنند.

^{۲۵} وقتی به آنجا رسیدند و عیسی را پیدا کردند، پرسیدند: «استاد، چطور به اینجا آمدی؟»

^{۲۶} عیسی جواب داد: «حقیقت اینست که شما برای خوراک نزد من آمده‌اید نه بسبب ایمان به من.^{۲۷} اینقدر در فکر چیزهای زودگذر این دنیا نباشید، بلکه نیروی خود را در راه کسب زندگی جاوید صرف کنید. این زندگی جاوید را من به شما می‌بخشم، زیرا پدر من، خدا، مرا برای همین به این جهان فرستاده است.»

^{۲۸}گفتند: «ما چه کنیم تا خدا از ما راضی باشد؟»

^{۲۹}عیسی فرمود: «خدا از شما می‌خواهد که به من که فرستاده‌ام او هستم، ایمان آورید.»
^{۳۰}گفتند: «اگر می‌خواهی ایمان بیاوریم که تو مسیح هستی باید بیشتر از اینها به ما معجزه نشان دهی. هر روز به ما نان رایگان بده، همانطور که موسی به اجداد ما به هنگام سفر در بیابان نان عطا می‌کرد. کتاب آسمانی نیز می‌گوید: موسی از آسمان به ایشان نان می‌داد.»

^{۳۲}عیسی فرمود: «قبول کنید که این پدر من خدا بود که به ایشان نان می‌داد، نه موسی. و اکنون نیز اوست که می‌خواهد نان حقیقی را از آسمان به شما ببخشد. ^{۳۳}این نان حقیقی را خدا از آسمان فرستاده است تا به مردم دنیا زندگی جاوید ببخشد.»
^{۳۴}گفتند: «آقا، از این نان هر روز به ما بده.»

^{۳۵}عیسی جواب داد: «من نان حیات هستم. هر که نزد من آید، دیگر گرسنه نخواهد شد و کسانی که به من ایمان آورند، هرگز تشنه نخواهند گردید. ^{۳۶}ولی همانگونه که قبلاً گفتم، شما با اینکه مرا دیده‌اید، به من ایمان نیاورده‌اید. ^{۳۷}ولی بعضی نزد من خواهند آمد و ایشان کسانی هستند که پدرم خدا به من داده است و ممکن نیست هرگز ایشان را از دست بدهم. ^{۳۸}چون من از آسمان آمده‌ام تا آنچه خدا می‌خواهد انجام دهم نه آنچه خودم می‌خواهم. ^{۳۹}و خدا از من می‌خواهد که حتی یک نفر از کسانی را که به من عطا کرده است از دست ندهم، بلکه ایشان را در روز قیامت به زندگی جاوید برسانم. ^{۴۰}چون خواست خدا این است که هرکس فرزند او را دید و به او ایمان آورد، از همان وقت زندگی جاوید بیابد. من در روز قیامت چنین کسان را زنده خواهم کرد.»

^{۴۱}باز یهودیان لب به اعتراض گشودند، چون عیسی ادعا کرده بود نانی است که از آسمان آمده است. ^{۴۲}پس گفتند: «مگر این همان عیسی، پسر یوسف نیست؟ همه ما پدر و مادرش را می‌شناسیم! حالا چطور شده که ادعا می‌کند از آسمان آمده است؟»
^{۴۳}ولی عیسی جواب داد: «اینقدر اعتراض نکنید. ^{۴۴}فقط کسی می‌تواند نزد من آید که پدرم خدا که مرا فرستاده است او را بسوی من جذب کند، و من در روز قیامت او را زنده خواهم ساخت. ^{۴۵}همانطور که در کتاب آسمانی نوشته شده است: همه از خدا تعلیم خواهند یافت. پس کسانی که صدای خدای پدر را بشنوند و راستی را از او

بیاموزند، بسوی من می آیند.^{۶۶} البته منظورم این نیست که کسی خدا را دیده است، نه! چون فقط من که از نزد او آمده‌ام، او را دیده‌ام.

«این حقیقت بزرگی است که به شما می‌گویم که هر که به من ایمان آورد، از همان لحظه، زندگی جاوید دارد.^{۶۷} من نان حیات هستم.^{۶۸} پدران شما در بیابان آن نان را خوردند و عاقبت مردند.^{۶۹} اما هر که از این نان آسمانی بخورد، تا به ابد زنده می‌ماند.^{۷۰} آن نان زنده که از آسمان نازل شد، منم. هر که از این نان بخورد، تا ابد زنده می‌ماند. این نان در واقع همان بدن من است که فدا می‌کنم تا مردم نجات یابند.»^{۷۱} مردم با شنیدن این سخن، باز اعتراض کرده، به یکدیگر گفتند: «عجب حرفی می‌زند! چگونه می‌خواهد بدنش را به ما بدهد تا بخوریم؟»

«پس عیسی باز فرمود: «این که می‌گویم عین حقیقت است: تا بدن مسیح را نخورید و خون او را ننوشید، هرگز نمی‌توانید زندگی جاوید داشته باشید.^{۷۲} ولی کسی که بدنم را بخورد و خونم را بنوشد زندگی جاوید دارد، و من در روز قیامت او را زنده خواهم ساخت.^{۷۳} چون بدنم خوراک واقعی و خونم نوشیدنی واقعی است.^{۷۴} به همین دلیل، هر که بدنم را بخورد و خونم را بنوشد، در من خواهد ماند و من در او.^{۷۵} من به قدرت پدرم خدا زندگی می‌کنم، همان که مرا به این دنیا فرستاد. شخصی نیز که در من است، به قدرت من زندگی می‌کند.^{۷۶} نان واقعی منم که از آسمان آمده‌ام. نانی که اجداد شما در بیابان خوردند، نتوانست ایشان را برای همیشه زنده نگهدارد. اما هر که از این نان بخورد، برای همیشه زنده خواهد ماند.»^{۷۷} عیسی این سخنان را در عبادتگاه کفرناحوم بیان کرد.

شاگردان بسیاری از عیسی جدا می‌شوند

«درک این پیغام چنان سخت بود که حتی شاگردان عیسی نیز به یکدیگر می‌گفتند: «خیلی مشکل است بفهمیم چه می‌خواهد بگوید. چه کسی می‌تواند منظورش را درک کند؟»

«عیسی متوجه شد که شاگردان او نیز لب به اعتراض گشوده‌اند؛ پس به ایشان فرمود: «سخنان من شما را ناراحت کرده است؟^{۷۸} پس اگر ببینید که من دوباره به آسمان باز می‌گردم، چه حالی به شما دست خواهد داد؟^{۷۹} فقط روح خدا به انسان زندگی جاوید

می‌دهد. کسانی که فقط یک بار متولد شده‌اند، با آن تولد جسمانی، هرگز این هدیه را دریافت نخواهند کرد. ولی اکنون به شما گفتم که چگونه این زندگی روحانی و واقعی را می‌توانید بدست آورید.^{۶۴} بالینحال، بعضی از شما به من ایمان نخواهید آورد.» چون عیسی از همان ابتدا می‌دانست چه کسانی به او ایمان خواهند آورد و چه کسی به او خیانت خواهد کرد.

^{۶۵} پس گفت: «به همین دلیل گفتم فقط کسی می‌تواند نزد من بیاید که پدرم خدا او را بسوی من جذب کند.»

^{۶۶} با شنیدن این سخن، بسیاری از پیروانش از او روی گرداندند و دیگر او را پیروی نکردند.^{۶۷} آنگاه عیسی رو به آن دوازده شاگرد کرد و پرسید: «شما نیز می‌خواهید بروید؟»

^{۶۸} شمعون پطرس جواب داد: «استاد، نزد که برویم؟ فقط شما هستید که با سخنانتان به انسان زندگی جاوید می‌دهید.^{۶۹} و ما ایمان آورده‌ایم و می‌دانیم که شما فرزند مقدس خدا هستید.»

^{۷۰} آنگاه عیسی فرمود: «من خودم شما دوازده نفر را انتخاب کردم؛ ولی یکی از شما بازیچه دست شیطان است.»^{۷۱} عیسی در باره یهودا پسر شمعون اسخریوطی سخن می‌گفت که یکی از آن دوازده شاگرد بود و در آخر به عیسی خیانت کرد.

عیسی در اورشلیم

۷ پس از آن عیسی به ایالت جلیل رفت و در دهات آنجا می‌گشت تا از یهودیه دور باشد، چون در آنجا سران یهود می‌خواستند او را بکشند. اما عید «خیمه‌ها» که یکی از اعیاد بزرگ یهود بود، نزدیک می‌شد.^۳ پس برادران عیسی به او اصرار می‌کردند تا به یهودیه برود و در مراسم عید شرکت کند. ایشان با طعنه به او می‌گفتند: «به یهودیه برو تا عده بیشتری معجزات تو را ببینند. ^۴ چون اگر بخواهی خود را اینطور پنهان کنی، هرگز به شهرت نخواهی رسید. اگر براستی شخص بزرگی هستی، این را به دنیا ثابت کن.»^۵ حتی برادرانش نیز به او ایمان نداشتند.

^۶ عیسی جواب داد: «من نمی‌توانم حالا بروم، ولی شما می‌توانید. الان وقت آمدن من نیست. ولی برای شما فرقی ندارد کی بروید،^۷ چون مردم دنیا از شما نفرت ندارند

ولی از من متنفرند، زیرا من اعمال زشت و گناه‌آلودشان را به ایشان گوشزد می‌کنم. ^۸ شما الان بروید و در مراسم عید شرکت کنید. ولی من بعد، در وقت مناسب خواهم آمد.» ^۹ ایشان رفتند، ولی عیسی ماند.

عیسی آشکارا در خانه خدا تعلیم می‌دهد

سپس، عیسی نیز برای عید رفت، اما طوری که کسی متوجه آمدن او نشد. ^{۱۱} در آنجا سران یهود او را جستجو می‌کردند و با کنجکاوی از یکدیگر می‌پرسیدند: «پس عیسی کجاست؟»

^{۱۲} در میان مردم نیز بحث زیاد بود. برخی طرفدار او بودند و می‌گفتند: «عیسی مرد بزرگواری است»، و برخی مخالف او بودند و می‌گفتند: «نه، عیسی مردم را گمراه می‌کند.» ^{۱۳} با اینحال، هیچکس جرأت نمی‌کرد آزادانه درباره او اظهار نظر کند، چون از سران قوم می‌ترسیدند.

^{۱۴} وقتی نیمی از ایام عید سپری شده بود، عیسی وارد خانه خدا شد و برای مردم موعظه کرد. ^{۱۵} سران قوم یهود از سخنان او تعجب کردند و به یکدیگر گفتند: «عجیب است! چگونه امکان دارد شخصی که هیچوقت در مدرسه دینی ما درس نخوانده است، اینقدر معلومات داشته باشد؟»

^{۱۶} عیسی به ایشان فرمود: «آنچه به شما می‌گویم، از فکر و نظر خودم نیست بلکه از خدایی است که مرا فرستاده است. ^{۱۷} اگر کسی برآستی بخواهد مطابق خواست خدا زندگی کند، پی خواهد برد که آنچه من می‌گویم، از خداست نه از خودم. ^{۱۸} کسی که نظر خود را بگوید، هدفش اینست که مورد توجه مردم قرار گیرد؛ ولی کسی که می‌خواهد خدا مورد تمجید و ستایش واقع شود، او شخص درستکار و بی‌ریایی است. ^{۱۹} مگر موسی تورات را به شما نداده است؟ پس چرا دستورات آن را اطاعت نمی‌کنید؛ اگر می‌گویید می‌کنیم، پس چرا می‌خواهید مرا بکشید؟»

^{۲۰} ایشان از این سخن، یکه خوردند و گفتند: «تو بکلی عقلت را از دست داده‌ای! چه کسی می‌خواهد تو را بکشد؟»

^{۲۱} عیسی جواب داد: «من یک بیمار را در روز شنبه شفا دادم و همه تعجب کردید. ^{۲۲} در صورتی که خود شما نیز روز شنبه کار می‌کنید. به دستور موسی پسرانتان را حتی در روز شنبه ختنه می‌کنید. (البته ختنه از زمان ابراهیم رسم شد، نه از زمان موسی.)

^{۳۳} اگر روز ختنه بچه به شنبه بیفتد، شما او را در روز شنبه ختنه می‌کنید تا شریعت موسی را نشکسته باشید. پس چرا مرا محکوم می‌کنید که روز شنبه یک بیمار را شفای کامل دادم؟^{۳۴} به راستی قضاوت کنید، نه به ظاهر.»

آیا او مسیح است؟

^{۳۵} بعضی از مردم اورشلیم به یکدیگر گفتند: «مگر این همان نیست که می‌خواهند او را بکشند؟^{۳۶} پس چطور حالا آزادانه موعظه می‌کند و کسی به او چیزی نمی‌گوید؟ شاید سران قوم ما نیز سرانجام پی برده‌اند که او همان مسیح است.^{۳۷} ولی این غیرممکن است. چون ما شنیده‌ایم که وقتی مسیح بیاید، هیچکس نمی‌داند از کجا آمده است. در صورتی که ما همه می‌دانیم که این شخص کجا متولد شده است.»

^{۳۸} پس عیسی به هنگام موعظه خود در خانه خدا به مردم فرمود: «شما البته مرا می‌شناسید و می‌دانید کجا متولد و کجا بزرگ شده‌ام. ولی من از طرف کسی آمده‌ام که شما او را نمی‌شناسید، او حقیقت محض است.^{۳۹} من او را می‌شناسم برای اینکه از او هستم و اوست که مرا نزد شما فرستاد.»

^{۳۰} با شنیدن این سخنان، سران قوم خواستند او را بگیرند ولی کسی جرأت این کار را بخود نداد، چون هنوز زمان مقرر نرسیده بود.^{۳۱} با وجود این، در همان وقت بسیاری ایمان آوردند که او همان مسیح است و به یکدیگر گفتند: «آیا انتظار دارید مسیح که چشم براهش بودیم، از این بیشتر معجزه کند؟»

^{۳۲} هنگامی که فریسیان و سران کاهنان شنیدند مردم درباره عیسی چه می‌گویند، بی‌درنگ مأمورانی فرستادند تا او را بگیرند.^{۳۳} آنگاه عیسی به مردم فرمود: «من فقط مدت کوتاهی در میان شما خواهم بود. پس از آن، نزد فرستنده خود بازخواهم گشت.^{۳۴} آنگاه شما مرا جستجو خواهید کرد، اما مرا نخواهید یافت و به جایی نیز که می‌روم، نمی‌توانید راه یابید.»

^{۳۵} سران قوم از این گفته عیسی تعجب کردند و از یکدیگر پرسیدند: «مگر کجا می‌خواهد برود؟ شاید می‌خواهد از این مملکت خارج شود و نزد یهودیان سایر ممالک برود. شاید هم می‌خواهد پیش غیر یهودی‌ها برود.^{۳۶} منظورش چه بود که

گفت: «مرا جستجو خواهید کرد، اما مرا نخواهید یافت و به جایی نیز که می‌روم، نمی‌توانید راه یابید»؟

عیسی وعده آب زنده را می‌دهد

روز آخر که مهمترین روز عید بود، عیسی با صدای بلند به مردم فرمود: «هر که تشنه است، نزد من بیاید و بنوشد.^{۳۸} چنانکه کتاب آسمانی می‌فرماید، هر که به من ایمان بیاورد، از وجود او نهرهای آب زنده جاری خواهد شد.»^{۳۹} منظور عیسی از نهرهای آب زنده، همان روح‌القدس بود که به کسانی داده می‌شود که به عیسی ایمان آورند. ولی روح‌القدس هنوز به کسی عطا نشده بود، چون عیسی هنوز به جلال خود در آسمان بازنگشته بود.

تفرقه و بی‌ایمانی

وقتی مردم این سخن را از عیسی شنیدند، گفتند: «براستی این باید همان پیامبری باشد که پیش از مسیح می‌آید.»^{۴۰} دیگران گفتند: «این خود مسیح است.» بعضی نیز می‌گفتند: «این مرد نمی‌تواند مسیح باشد. آیا مسیح از جلیل می‌آید؟ چون کتاب آسمانی می‌گوید که مسیح از نسل داود پادشاه است و در دهکده بیت‌لحم، زادگاه داود، متولد می‌شود.»

پس، مردم چند دسته شدند.^{۴۱} بعضی نیز خواستند او را بگیرند ولی کسی دست بسوی او دراز نکرد.

مأمورانی که رفته بودند تا عیسی را بگیرند، دست خالی بازگشتند. فریسی‌ها و سران کاهنان پرسیدند: «پس چرا او را نیاوردید؟»

گفتند: «هیچکس تابحال مانند این مرد سخنانی چنین دلنشین نگفته است.»

فریسی‌ها ایشان را ریشخند کرده، گفتند: «پس شما هم فریب خورده‌اید؟^{۴۲} آیا حتی یک نفر از ما سران قوم و فریسی‌ها ایمان آورده‌ایم که او مسیح است؟^{۴۳} این مردم نادان که به او ایمان آورده‌اند، شریعت را نمی‌دانند. لعنت خدا بر ایشان باد!»

^{۵۰} در اینجا نيقوديموس برخاست و گفت: «آيا شريعت به ما اجازه مي دهد كسي را بدون محاكمه محكوم كنيم؟» نيقوديموس يكي از سران قوم يهود بود و او همان كسي است كه يك شب مخفيانه براي گفت و شنود نزد عيسي آمد.
^{۵۲} به او جواب دادند: «مگر تو هم جليلي هستي؟ برو كتاب آسماني را با دقت بخوان تا ببيني كه هيچ پيامبري از جليل ظهور نمي كند.»
پس از اين سخن، همه برخاستند و به خانه هاي خود رفتند.

محاکمه زن بدکاره

۸ عيسي به كوه «زيتون» بازگشت. ^۲ اولي روز بعد، صبح زود، باز به خانه خدا رفت. مردم نيز دور او جمع شدند. عيسي نشست و مشغول تعليم ايشان شد.
^۳ در همين وقت، سران قوم و فريسيان زني را كه در حال زنا گرفته بودند، كشان كشان به مقابل جمعيت آوردند ^۴ و به عيسي گفتند: «استاد، ما اين زن را به هنگام عمل زنا گرفته ايم. ^۵ او مطابق قانون موسي بايد كشته شود. ولي نظر شما چيست؟»

آنان مي خواستند عيسي چيزي بگويد تا او را به دام بيندازند و محكوم كنند. ولي عيسي سر را پايين انداخت و با انگشت بر روي زمين چيزهايي مي نوشت. ^۷ سران قوم با اصرار مي خواستند كه او جواب دهد. پس عيسي سر خود را بلند كرد و به ايشان فرمود:

«اگر مي خواهيد او را سنگسار كنيد، بايد سنگ اول را كسي به او بزند كه خود تابحال گناهي نكرده است.»

^۸ سپس، دوباره سر را پايين انداخت و به نوشتن بر روي زمين ادامه داد. ^۹ سران قوم، از پير گرفته تا جوان، يكي يك بيرون رفتند تا اينكه درمقابل جمعيت فقط عيسي ماند و آن زن. ^{۱۰} آنگاه عيسي بار ديگر سر را بلند كرد و به زن گفت: «آناني كه تو را گرفته بودند كجا رفتند؟ حتي يك نفر هم نماند كه تو را محكوم كند؟»
^{۱۱} زن گفت: «نه آقا!» عيسي فرمود: «من نيز تو را محكوم نمي كنم. برو و ديگر گناه نكن.»

نور جهان

^{۱۲} عیسی در یکی از تعالیم خود، به مردم فرمود: «من نور جهان هستم، هر که مرا پیروی کند، در تاریکی نخواهد ماند، زیرا نور حیات بخش راهش را روشن می‌کند.»

^{۱۳} فریسیان گفتند: «تو از خودت تعریف می‌کنی؛ تو دروغ می‌گویی.»

^{۱۴} عیسی فرمود: «من هر چه می‌گویم عین حقیقت است، حتی اگر درباره خودم باشد. چون می‌دانم از کجا آمده‌ام و به کجا بازمی‌گردم. ولی شما این را نمی‌دانید. ^{۱۵} شما بی‌آنکه چیزی درباره من بدانید قضاوت می‌کنید، ولی من درباره شما قضاوت نمی‌کنم. ^{۱۶} اگر نیز چنین کنم، قضاوت من کاملاً درست است، چون من تنها نیستم، بلکه «پدری» که مرا فرستاد، با من است. ^{۱۷} مطابق شریعت شما، اگر دو نفر درباره موضوعی شهادت دهند، شهادت ایشان بطور مسلم قابل قبول است. ^{۱۸} درباره من هم دو نفر هستند که شهادت می‌دهند، یکی خودم و دیگری «پدرم» که مرا فرستاد.»

^{۱۹} پرسیدند: «پدرت کجاست؟»

عیسی جواب داد: «شما که نمی‌دانید من کیستم، چگونه می‌خواهید پدرم را بشناسید؟ اگر مرا می‌شناختید، پدرم را نیز می‌شناختید.»

^{۲۰} عیسی این سخنان را در قسمتی از خانه خدا که خزانه در آنجا بود، بیان کرد. با اینحال کسی او را نگرفت، چون وقت او هنوز بسر نرسیده بود.

هشدار به بی‌ایمانان

^{۲۱} باز به ایشان فرمود: «من می‌روم و شما به دنبال من خواهید گشت و در گناهانتان خواهید مرد؛ و جایی هم که می‌روم، شما نمی‌توانید بیایید.»

^{۲۲} یهودیان از یکدیگر پرسیدند: «مگر می‌خواهد خودش را بکشد؟ منظورش چیست که می‌گوید جایی می‌روم که شما نمی‌توانید بیایید؟»

^{۲۳} آنگاه عیسی به ایشان فرمود: «شما از پایین هستید و من از بالا. شما متعلق به این جهان هستید ولی من نیستم. ^{۲۴} برای همین گفتم که شما در گناهانتان خواهید مرد.

چون اگر ایمان نیاورید که من مسیح و فرزند خدا هستم، در گناهانتان خواهید مرد.» ^{۲۵} مردم از او پرسیدند: «به ما بگو که تو کیستی؟»

عیسی جواب داد: «من همانم که از اول به شما گفتم.^{۲۶} برای خیلی چیزها می‌توانم شما را محکوم کنم و خیلی چیزها دارم که به شما تعلیم دهم؛ اما فعلاً این کار را نمی‌کنم. فقط چیزهایی را می‌گویم که فرستنده من از من خواسته است، و او حقیقت محض است.»^{۲۷} ولی مردم هنوز نفهمیدند که عیسی درباره خدا سخن می‌گوید.^{۲۸} پس، عیسی فرمود: «وقتی مرا کشتید، آنگاه خواهید فهمید که من مسیح هستم و از خود کاری نمی‌کنم، بلکه هرچه «پدر» به من آموخت، همان را به شما گفته‌ام.^{۲۹} کسی که مرا فرستاده است با من است و مرا تنها نگذاشته، زیرا همواره کارهای پسندیده او را بجا می‌آورم.»

عیسی و ابراهیم

^{۳۰} در این وقت، بسیاری از سران قوم یهود، با شنیدن سخنان او ایمان آوردند که او همان مسیح است.

عیسی به این عده فرمود: «اگر همانگونه که به شما گفتم زندگی کنید، شاگردان واقعی من خواهید بود.^{۳۱} حقیقت را خواهید شناخت و حقیقت شما را آزاد خواهد ساخت.»

^{۳۲} گفتند: «منظورت چیست که می‌گویی آزاد می‌شوید؟ ما که اسیر کسی نیستیم که آزاد شویم. ما فرزندان ابراهیم هستیم.»

^{۳۳} عیسی جواب داد: «این عین حقیقت است که هر که گناه می‌کند، اسیر و برده گناه است.^{۳۴} برده‌ها در خانه حقی ندارند، ولی تمام حق به پسر خانواده می‌رسد.^{۳۵} پس، اگر پسر شما را آزاد کند، در واقع آزادید.^{۳۶} بلی، می‌دانم که شما فرزندان ابراهیم هستید. با وجود این، بعضی از شما می‌خواهید مرا بکشید، چون در دل شما جایی برای پیغام من پیدا نمی‌شود.

^{۳۷} «من هرچه از پدر دیده‌ام، می‌گویم. شما نیز هرچه از پدر خود آموخته‌اید، انجام می‌دهید.»

^{۳۸} گفتند: «پدر ما ابراهیم است.»

عیسی جواب داد: «نه، اگر چنین بود، شما نیز از رفتار خوب ابراهیم سرمشق می‌گرفتید.^{۳۹} من حقایقی را که از خدا شنیده‌ام به شما گفته‌ام، با این حال شما

می‌خواهید مرا بکشید. ابراهیم هرگز چنین کاری نمی‌کرد! ^{۴۱} وقتی چنین می‌کنید، از پدر واقعی‌تان پیروی می‌نمایید.»

مردم جواب دادند: «ما که حرام‌زاده نیستیم. پدر واقعی ما خداست.»

^{۴۲} عیسی فرمود: «اگر اینطور بود، مرا دوست می‌داشتید. چون من از جانب خدا نزد شما آمده‌ام. من خودسرانه نیامده‌ام بلکه خدا مرا پیش شما فرستاده است. ^{۴۳} چرا نمی‌توانید سخنان مرا بفهمید؟ دلیلش اینست که نمی‌خواهید به من گوش دهید. ^{۴۴} شما فرزندان پدر واقعی‌تان شیطان می‌باشید و دوست دارید اعمال بد او را انجام دهید. شیطان از همان اول قاتل بود و از حقیقت نفرت داشت. در وجود او ذره‌ای حقیقت پیدا نمی‌شود، چون ذاتاً دروغگو و پدر تمام دروغگوهاست. ^{۴۵} به همین دلیل است که وقتی من حقیقت را به شما می‌گویم، نمی‌توانید باور کنید. ^{۴۶} کدام یک از شما می‌تواند حتی یک گناه به من نسبت دهد؟ هیچکدام! پس حال که حقیقت را از من می‌شنوید، چرا به من ایمان نمی‌آورید؟ ^{۴۷} هرکس که پدرش خدا باشد، با خوشحالی به سخنان خدا گوش می‌دهد؛ و چون شما گوش نمی‌دهید، ثابت می‌کنید که فرزندان خدا نیستید.»

^{۴۸} سران قوم فریاد زده، گفتند: «ای سامری اجنبی، ما از ابتدا درست می‌گفتیم که تو دیوانه‌ای.» ^{۴۹} عیسی فرمود: «من دیوانه نیستم. من به پدرم خدا احترام می‌گذارم، ولی شما به من بی‌احترامی می‌کنید. ^{۵۰} با اینکه من نمی‌خواهم خود را بزرگ جلوه دهم، خدا مرا بزرگ می‌کند و هرکه مرا قبول نکند، خدا او را محاکمه و مجازات خواهد نمود. ^{۵۱} این که می‌گویم عین حقیقت است: هر که احکام مرا اطاعت کند، هرگز نخواهد مرد.»

^{۵۲} سران یهود گفتند: «حالا دیگر برای ما ثابت شد که تو دیوانه‌ای. ابراهیم و تمام پیامبران بزرگ خدا مردند؛ حال، تو ادعا می‌کنی که هرکه از تو اطاعت کند، نخواهد مرد؟ ^{۵۳} یعنی تو از پدر ما ابراهیم که مرد، بزرگتری؟ از پیامبران خدا هم که مردند بزرگتری؟ خود را که می‌دانی؟»

^{۵۴} عیسی به ایشان فرمود: «اگر من از خود تعریف کنم، این ارزشی ندارد؛ اما این پدر من است که به من عزت و جلال می‌بخشد، یعنی همان کسی که ادعا می‌کنید خدای شماست. ^{۵۵} شما مطلقاً او را نمی‌شناسید، اما من کاملاً او را می‌شناسم؛ و اگر بگویم او

را نمی‌شناسم، آنگاه مانند شما دروغگو خواهم بود! ولی حقیقت این است که من خدا را می‌شناسم و کاملاً مطیع او هستم.^{۵۶} جدّ شما ابراهیم شادی می‌کرد از اینکه یک روز مرا ببیند. او می‌دانست که من به این جهان خواهم آمد؛ از این جهت شاد بود.»

^{۵۷} سران قوم فریاد زدند: «چه می‌گویی؟ تو حتی پنجاه سال نیز نداری و می‌گویی ابراهیم را دیده‌ای؟»

^{۵۸} عیسی به ایشان فرمود: «این حقیقت محض است که قبل از اینکه حتی ابراهیم به این جهان بیاید، من وجود داشتم.»

^{۵۹} سران قوم که دیگر طاقت شنیدن سخنان او را نداشتند، سنگ برداشتند تا او را بکشند. ولی عیسی از کنار ایشان گذشت و از خانه خدا بیرون رفت و از نظرها پنهان شد.

عیسی کور مادرزادی را شفا می‌بخشد

۹ وقتی عیسی از محلی می‌گذشت، کور مادرزادی را دید. ^۱ شاگردان از او پرسیدند: «استاد، این شخص چرا نابینا بدنیا آمده است؟ آیا در اثر گناهان خود او بوده است یا در نتیجه گناهان پدر و مادرش؟»

^۲ عیسی جواب داد: «هیچکدام. علت آنست که خدا می‌خواهد قدرت شفابخش خود را اکنون از طریق او نشان دهد. ^۳ تا فرصت باقیست من باید وظیفه‌ای را که فرستنده من به عهده من گذاشته است انجام دهیم، زیرا وقت کمی تا شب باقی مانده و در آن نمی‌توان کاری انجام داد. ^۴ من تا وقتی در این جهان هستم، به آن نور می‌بخشم!»

^۵ آنگاه آب دهان بر زمین انداخت و با آن گل درست کرد و به چشمان کور مالید، و به او فرمود: «به حوض سیلوحا برو و چشمانت را بشوی.» (سیلوحا به زبان عبری به معنی «فرستاده» می‌باشد.) آن کور نیز رفت، و چشمان خود را در آن حوض شست و بینا بازگشت.

^۸ همسایه‌ها و کسانی که او را بعنوان فقیری نابینا می‌شناختند، از یکدیگر پرسیدند: «آیا این همان گدای کور است؟»^۹ بعضی گفتند همانست و بعضی دیگر گفتند: «نه، غیرممکن است که او باشد. اما شباهت زیادی به او دارد.»

مرد فقیر گفت: «من همانم.»

^{۱۰} از او پرسیدند: «پس چه شد که بینا شدی؟»

^{۱۱} گفت: «شخصی که مردم او را عیسی می‌خوانند، گل درست کرد، به چشمانم مالید و گفت که به حوض سیلوحا بروم و گل را از چشمانم بشویم. من نیز رفتم و شستم و بینا شدم.»

^{۱۲} پرسیدند: «او حالا کجاست؟»

جواب داد: «نمی‌دانم.»

^{۱۳} پس او را نزد فریسیان بردند. عیسی این کور را روز شنبه شفا داده بود.^{۱۵} فریسیان جریان را از او پرسیدند. او نیز گفت که عیسی گل درست کرد، به چشمانش مالید و وقتی شستم، بینا شد.

^{۱۶} بعضی از ایشان گفتند: «اگر چنین باشد، عیسی از جانب خدا نیست، زیرا در روز عبادت و استراحت کار می‌کند.»

دیگران گفتند: «ولی چگونه یک شخص گناهکار می‌تواند چنین معجزه‌ای بکند؟» پس بین ایشان اختلاف افتاد.^{۱۷} آنگاه فریسی‌ها بازگشتند و به آن مردی که قبلاً کور بود، گفتند: «تو خودت چه می‌گویی؟ این شخص که چشمانت را باز کرد، کیست؟» جواب داد: «بنظر من باید پیامبری از طرف خدا باشد.»

^{۱۸} سران قوم که نمی‌خواستند باور کنند که او کور بوده است، پدر و مادرش را خواستند.^{۱۹} از ایشان پرسیدند: «این پسر شماست؟ آیا درست است که کور دنیا آمده است؟ در اینصورت چطور چشمانش باز شد؟»

^{۲۰} پدر و مادر جواب دادند: «بلی، این پسر ماست و کور هم بدنیا آمده است.^{۲۱} ولی نه می‌دانیم چطور چشمانش باز شد و نه می‌دانیم چه کسی این کار را برایش کرده است. از خودش پرسید، چون بالغ است و می‌تواند همه چیز را بگوید.»

^{۲۲} و ^{۲۳} پدر و مادر او از ترس سران قوم یهود چنین گفتند، چون ایشان اعلام کرده بودند که هر که بگوید عیسی همان مسیح است، او را از تمام مزایای جامعه محروم خواهند کرد.

^{۲۴} فریسی‌ها دوباره او را خواستند و گفتند: «خدا را تمجید کن نه عیسی را، چون ما خوب می‌دانیم که عیسی آدم شیادی است.»

^{۲۵} جواب داد: «من نمی‌دانم که او خوب است یا بد. فقط می‌دانم که کور بودم و بینا شدم!»

^{۲۶} از او پرسیدند: «خوب، عیسی با تو چه کرد؟ چطور چشمانت را باز کرد؟»

^{۲۷} جواب داد: «من یک بار به شما گفتم، مگر نشنیدید؟ چرا می‌خواهید دوباره تعریف کنم؟ آیا شما هم می‌خواهید شاگرد او بشوید؟»

^{۲۸} فریسی‌ها او را دشنام داده، گفتند: «تو خودت شاگرد او هستی. ما شاگردان موسی می‌باشیم. ^{۲۹} ما می‌دانیم که خدا با موسی رودررو سخن می‌گفت. اما درباره این شخص، هیچ چیز نمی‌دانیم.»

^{۳۰} جواب داد: «این خیلی عجیب است که او می‌تواند کوری را بینا کند و شما درباره او هیچ چیز نمی‌دانید؟ ^{۳۱} همه می‌دانند که خدا به دعای اشخاص شیاد گوش نمی‌دهد، بلکه دعای کسی را می‌شنود که خداپرست باشد و اراده او را انجام دهد. ^{۳۲} از آغاز جهان تابحال هیچوقت کسی پیدا نشده که بتواند چشمان کور مادرزاد را باز کند. ^{۳۳} اگر این شخص از طرف خدا نبود، چگونه می‌توانست چنین کاری بکند؟»

^{۳۴} ایشان فریاد زدند: «ای حرامزاده لعنتی، تو می‌خواهی به ما درس بدهی؟» پس او را بیرون کردند.

کوری روحانی

^{۳۵} وقتی این خبر به گوش عیسی رسید، او را پیدا کرد و فرمود: «آیا تو به مسیح ایمان داری؟»

^{۳۶} جواب داد: «آقا، بگوئید مسیح کیست، چون می‌خواهم به او ایمان بیاورم.»

^{۳۷} عیسی فرمود: «تو او را دیده‌ای و هم اکنون با تو سخن می‌گوید.»

^{۳۸}گفت: «بلی ای خداوند، ایمان آوردم.» و عیسی را پرستش کرد.
^{۳۹}عیسی به او فرمود: «من به این جهان آمده‌ام تا چشمان دل آنانی را که در باطن
کورند باز کنم و به آنانی که تصور می‌کنند بینا هستند، نشان دهم که کورند.»
^{۴۰}بعضی از فریسیان که آنجا بودند، گفتند: «آیا منظورت اینست که ما کوریم؟»
^{۴۱}عیسی جواب داد: «اگر کور بودید، تقصیر نمی‌داشتید؛ ولی شما مقصر باقی می‌مانید،
چون ادعا می‌کنید که چشم دارید و همه چیز را می‌بینید.»

شبان مهربان

۱۰ «هر که نخواهد از در به آغل گوسفندان داخل شود بلکه از روی دیوار به
داخل بپرد، یقیناً دزد است.^۲ زیرا شبان گوسفندان همیشه از در وارد می‌شود.
^۳دربان نیز برای شبان در را می‌گشاید، گوسفندان صدای او را می‌شنوند و نزد او
می‌آیند. شبان نام گوسفندان خود را یک به یک می‌خواند و آنها را بیرون می‌برد. ^۴او
پیشاپیش گوسفندان حرکت می‌کند و گوسفندان دنبال او می‌روند، چون صدای او را
می‌شناسند. ^۵گوسفندان دنبال غریبه نمی‌روند، بلکه از او فرار می‌کنند، چون با صدای
غریبه‌ها آشنا نیستند.»

^۶کسانی که این مثل را شنیدند، منظور عیسی را درک نکردند. ^۷پس برای ایشان
توضیح داد و فرمود: «مطمئن باشید که من آن دری هستم که گوسفندان از آن وارد می
شوند. ^۸دیگران که پیش از من آمدند، همه دزد و راهزن بودند. بهمین جهت،
گوسفندان واقعی به سخنان ایشان گوش ندادند. ^۹بلی، من در هستم. کسانی که از این
در وارد می‌شوند، نجات پیدا می‌کنند و در داخل و بیرون می‌گردند و چراگاه سبز و
خرم می‌یابند. ^{۱۰}کار دزد اینست که بدزدد، بکشد و نابود کند؛ اما من آمده‌ام تا به شما
حیات واقعی را به فراوانی عطا نمایم.»

^{۱۱}«من شبان خوب و دلسوزم. شبان خوب از جان خود می‌گذرد تا گوسفندان را از
چنگال گرگها نجات دهد. ^{۱۲}ولی کسی که مزدور است و شبان نیست، وقتی می‌بیند
گرگ می‌آید، گوسفندان را گذاشته، فرار می‌کند، چون گوسفندان از آن او نیستند و او
شبان‌شان نیست. آنگاه گرگ به گله می‌زند و گوسفندان را پراکنده می‌کند. ^{۱۳}مزدور
می‌گریزد، چون برای مزد کار می‌کند و به فکر گوسفندان نیست.»

^{۱۴} «من شبان خوب و مهربانم و گوسفندانم را می‌شناسم و آنها نیز مرا می‌شناسند. ^{۱۵} درست همانطور که پدرم مرا می‌شناسد و من او را می‌شناسم. من جان خود را در راه گوسفندان فدا می‌کنم. ^{۱۶} من در آغله‌های دیگر نیز گوسفندانی دارم؛ آنها را نیز باید بیاورم. آنگاه به صدای من توجه کرده، همه با هم یک گله خواهند شد و یک شبان خواهند داشت.»

^{۱۷} «پدرم مرا دوست دارد، چون من جانم را می‌دهم و باز پس می‌گیرم. ^{۱۸} کسی نمی‌تواند بزور مرا بکشد، من داوطلبانه جانم را فدا می‌کنم. چون اختیار و قدرت این را دارم که هرگاه بخواهم، جانم را بدهم و باز پس بگیرم. پدرم این اختیار را به من داده است.»

^{۱۹} سران قوم وقتی این سخنان را شنیدند، باز دربارهٔ او اختلاف نظر پیدا کردند. ^{۲۰} بعضی گفتند: «این مرد دیوانه است و عقل خود را از دست داده است. چرا به حرفهای او گوش می‌دهید؟» ^{۲۱} دیگران گفتند: «بنظر دیوانه نمی‌آید. مگر دیوانه می‌تواند چشمان کور را باز کند؟»

یهودیان عیسی را به عنوان مسیح قبول نمی‌کنند

^{۲۲} و ^{۲۳} زمستان بود و عیسی به هنگام جشن سالگرد بنای خانهٔ خدا در اورشلیم بود و در «تالار سلیمان» در خانهٔ خدا، قدم می‌زد. ^{۲۴} سران قوم یهود دور او را گرفتند و پرسیدند: «تا به کی می‌خواهی ما را در شک و تردید نگاه داری؟ اگر تو همان مسیح هستی، روشن و واضح به ما بگو.»

^{۲۵} عیسی جواب داد: «من قبلاً به شما گفتم ولی باور نکردید. معجزه‌هایی که به قدرت پدرم می‌کنم، ثابت می‌کند که من مسیح هستم. ^{۲۶} اما شما به من ایمان نمی‌آورید، زیرا جزو گوسفندان من نیستید. ^{۲۷} گوسفندان من صدای مرا می‌شناسند، من نیز ایشان را می‌شناسم و آنها بدنبال من می‌آیند. ^{۲۸} من به ایشان زندگی جاوید می‌بخشم تا هرگز هلاک نشوند. هیچکس نیز نمی‌تواند ایشان را از دست من بگیرد. ^{۲۹} چون پدرم ایشان را به من داده است و او از همه قویتر است؛ هیچ انسانی نمی‌تواند ایشان را از پدرم بگیرد. ^{۳۰} من و پدرم خدا یک هستیم.»

^{۳۱} باز سران قوم سنگها برداشتند تا او را بکشند.

^{۳۲} عیسی فرمود: «به امر خدا برای کمک به مردم، معجزه‌های بسیار کرده‌ام. برای کدام یک از آن معجزه‌ها می‌خواهید مرا بکشید؟»

^{۳۳} جواب دادند: «ما بخاطر کفری که می‌گویی می‌خواهیم تو را بکشیم، نه برای کارهای خوبت. چون تو یک انسانی ولی ادعای خدایی می‌کنی.»

^{۳۴} و ^{۳۵} ^{۳۶} عیسی جواب داد: «مگر در تورات شما نوشته نشده «شما خدایان هستید»؟ حال، اگر کتاب آسمانی که غیر ممکن است مطالب نادرستی در آن باشد، به کسانی که پیغام خدا به ایشان رسیده است، می‌گوید که خدایان هستند، آیا کفر است کسی که خدا او را تقدیس کرد و به جهان فرستاد، بگوید من فرزند خدا هستم؟ ^{۳۷} اگر معجزه نمی‌کنم، به من ایمان نیاورید. ^{۳۸} ولی اگر می‌کنم و باز نمی‌توانید به خود من ایمان بیاورید، لاف‌باز به معجزاتم ایمان آورید تا بدانید که "پدر" در وجود من است و من در وجود او هستم.»

^{۳۹} بار دیگر خواستند او را بگیرند ولی عیسی رفت و از آنان دور شد. ^{۴۰} سپس به آن طرف رود اردن رفت، یعنی نزدیک به جایی که یحیی در آغاز مردم را غسل می‌داد. ^{۴۱} در آنجا بسیاری از مردم نزد او آمدند؛ ایشان به یکدیگر می‌گفتند: «یحیی معجزه‌ای نکرد ولی هرچه در باره این شخص گفت درست درآمد.» ^{۴۲} و بسیاری به این نتیجه رسیدند که او همان مسیح است.

مرگ ایلعازر

۱۱ روزی، شخصی به نام ایلعازر، که برادر مریم و مرتا بود، بیمار شد. ایشان در بیت عنیا زندگی می‌کردند. مریم همان کسی است که عطر گرانبهایش را بر پایهای عیسی ریخت و با موهای خود آنها را خشک کرد. آن دو خواهر برای عیسی پیغام فرستاده، گفتند: «آقا، دوست عزیزتان سخت بیمار است.»

^۴ وقتی عیسی این خبر را شنید فرمود: «این بیماری موجب مرگ ایلعازر نخواهد شد، بلکه باعث بزرگی و جلال خدا خواهد گشت، و من، فرزند خدا نیز از این رویداد جلال خواهم یافت.»

عیسی با اینکه نسبت به مرتا و مریم و ایلعازر لطف خاصی داشت،^۶ با این حال وقتی خبر بیماری ایلعازر را شنید، در محلی که بود، دو روز دیگر نیز ماند.^۷ پس از آن، به شاگردان خود فرمود: «بیایید به یهودیه بازگردیم.»

^۸ شاگردان اعتراض کرده، گفتند: «همین چند روز پیش بود که سران یهود می‌خواستند شما را در یهودیه بکشند. حال می‌خواهید باز به آنجا بروید؟»

^۹ عیسی جواب داد: «در روز، دوازده ساعت هوا روشن است. تا زمانی که همه جا روشن است مردم می‌توانند راه بروند و نیفتند. آنها راه را می‌بینند زیرا از نور این جهان برخوردارند.^{۱۰} فقط در شب است که خطر افتادن وجود دارد، چون هوا تاریک است.»^{۱۱} آنگاه فرمود: «دوست ما ایلعازر خوابیده است و من می‌روم تا او را بیدار کنم.»

^{۱۲} و ^{۱۳} شاگردان تصور کردند که منظور عیسی اینست که ایلعازر دیشب راحت خوابیده است. از این رو گفتند: «پس حالش خوب خواهد شد.» ولی منظور عیسی این بود که ایلعازر مرده است.

^{۱۴} آنگاه عیسی بطور واضح فرمود: «ایلعازر مرده است.»^{۱۵} و من خوشحالم که در کنار او نبودم، چون مرگ او یک بار دیگر به شما فرصت خواهد داد که به من ایمان آورید. حال بیایید نزد او برویم.»

^{۱۶} یکی از شاگردان او به نام «توما» که معنی اسمش «دوقلو» بود، به شاگردان دیگر گفت: «بیایید ما نیز برویم و با او بمیریم.»

^{۱۷} وقتی به بیت‌عنیا رسیدند، شنیدند که ایلعازر را چهار روز پیش بخاک سپرده‌اند.^{۱۸} بیت‌عنیا فقط چند کیلومتر تا شهر اورشلیم فاصله داشت.^{۱۹} از اینرو، عده‌ای از سران قوم یهود برای تسلیت گفتن به مرتا و مریم، از اورشلیم به آنجا آمده بودند.

^{۲۰} وقتی به مرتا خبر دادند که عیسی آمده است، برخاست و بی‌درنگ به پیشواز او رفت، ولی مریم در خانه ماند.^{۲۱} مرتا به عیسی گفت: «سرورم، اگر اینجا بودید، برادرم از دست نمی‌رفت.»^{۲۲} حال نیز دیر نشده است؛ اگر از خدا بخواهید، برادرم دوباره زنده خواهد شد.»

^{۲۳} عیسی فرمود: «مرتتا، برادرت حتماً زنده خواهد شد.»

^{۲۴} مرتا گفت: «بلی، البته می‌دانم که برادرم در روز قیامت مانند دیگران زنده خواهد شد.»

^{۲۵} عیسی فرمود: «آن کسی که مردگان را زنده می‌کند و به ایشان زندگی می‌بخشد، من هستم. هر که به من ایمان داشته باشد، اگر حتی مانند دیگران بمیرد، بار دیگر زنده خواهد شد. ^{۲۶} و چون به من ایمان دارد، زندگی جاوید یافته، هرگز هلاک نخواهد شد. مرتا! آیا به این گفته من ایمان داری؟»

^{۲۷} مرتا گفت: «بلی استاد، من ایمان دارم که شما مسیح، فرزند خدا هستید، همانکه منتظرش بودیم.»

^{۲۸} آنگاه مرتا به خانه بازگشت و مریم را از مجلس عزاداری بیرون برد و به او گفت: «عیسی اینجاست و می‌خواهد تو را ببیند.»

^{۲۹} مریم فوراً نزد عیسی رفت. ^{۳۰} عیسی بیرون ده در همان جا منتظر ایستاده بود. ^{۳۱} سران قوم که در خانه سعی می‌کردند مریم را دلداری دهند، وقتی دیدند که او با عجله از خانه بیرون رفت، فکر کردند به سر قبر می‌رود تا باز گریه کند. پس ایشان نیز بدنبال او رفتند.

^{۳۲} وقتی مریم نزد عیسی رسید، به پاهای او افتاد و گفت: «سرورم، اگر اینجا بودید، برادرم نمی‌مرد.»

^{۳۳} وقتی عیسی دید که مریم گریه می‌کند و سران قوم نیز با او ماتم گرفته‌اند عمیقاً متأثر و پریشان گردید.

^{۳۴} او پرسید: «کجا او را دفن کرده‌اید؟» گفتند: «بفرمایید، ببینید.» ^{۳۵} عیسی گریست.

^{۳۶} سران یهود به یکدیگر گفتند: «ببینید چقدر او را دوست می‌داشت.»

^{۳۷،۳۸} ولی بعضی می‌گفتند: «این مرد که چشمان کور را باز کرد، چرا نتوانست کاری کند که ایلعازر زنده بماند؟»

عیسی ایلعازر را از مرگ زنده می‌سازد

باز عیسی بشدت متأثر شد. سرانجام به سر قبر رسیدند. قبر او غاری بود که سنگ بزرگی جلو دهانه‌اش غلطانیده بودند.

عیسی فرمود: «سنگ را کنار بزنید!» ولی مرتا، خواهر ایلعازر گفت: «حالا دیگر متعفن شده، چون چهار روز است که او را دفن کرده‌ایم.»^{۳۹}

عیسی فرمود: «مگر نگفتم اگر ایمان بیاوری، کارهای عجیب از خدا می‌بینی؟»^{۴۰}

پس سنگ را کنار زدند. آنگاه عیسی به آسمان نگاه کرد و فرمود: «پدر، شکر می‌کنم که دعای مرا شنیده‌ای.^{۴۱} البته همیشه دعایم را می‌شنوی ولی این را بخاطر مردمی که اینجا هستند گفتم، تا ایمان آورند که تو مرا فرستاده‌ای.»^{۴۲} سپس با صدای بلند فرمود: «ایلعازر، بیرون بیا!»^{۴۳}

ایلعازر از قبر بیرون آمد، در حالی که تمام بدنش در کفن پیچیده شده و پارچه‌ای سر و صورتش را پوشانده بود.^{۴۴}

عیسی فرمود: «او را باز کنید تا بتواند راه برود.»

توطئه قتل عیسی

بعضی از سران قوم که با مریم بودند و این معجزه را دیدند، به عیسی ایمان آوردند.^{۴۵}

ولی بعضی نیز نزد فریسیان رفته، واقعه را گزارش دادند.^{۴۶} کاهنان اعظم و فریسیان بی‌درنگ جلسه‌ای تشکیل دادند تا به این موضوع رسیدگی کنند. ایشان به یکدیگر می‌گفتند: «چه کنیم؟ این شخص معجزات بسیار می‌کند.^{۴۸} اگر او را بحال خود بگذاریم، تمام این قوم بدنبال او خواهند رفت. آنگاه رومی‌ها به اینجا لشکرکشی کرده، این عبادتگاه و قوم ما را از بین خواهند برد.»

یکی از ایشان به نام «قیافا»، که در آن سال کاهن اعظم بود، برخاست و گفت: «شما اصلاً متوجه موضوع نیستید.^{۴۹} آیا درک نمی‌کنید که بهتر است یک نفر فدا شود تا همه هلاک نگردند؟ آیا بهتر نیست این شخص فدای مردم شود؟»

قیافا با این سخن، در واقع پیشگویی کرد که عیسی باید در راه مردم فدا شود.^{۵۱} اما این را از خود نگفت، بلکه بخاطر مقام روحانی که داشت، به او الهام شد.^{۵۲} این پیشگویی نشان می‌دهد که مرگ عیسی نه فقط برای قوم اسرائیل بود، بلکه به این منظور نیز که همه فرزندان خدا را که در سراسر دنیا پراکنده‌اند، در یکی

جمع کند.^{۵۳} از آن روز به بعد، سران قوم یهود توطئه چیدند تا عیسی را به قتل رسانند.

^{۵۴} عیسی از آن پس، دیگر در میان مردم آشکار نمی شد، بلکه با شاگردانش از اورشلیم به دهکده «افرایم» در نزدیکی بیابان رفت و در آنجا ماند.

^{۵۵} کم کم عید «پسح» که از روزهای مقدس یهود بود نزدیک می شد. مردم از سراسر مملکت در اورشلیم جمع می شدند تا خود را برای شرکت در مراسم عید آماده کنند.^{۵۶} در این میان، همه می خواستند عیسی را ببینند، و در خانه خدا با کنجکاوی از یکدیگر می پرسیدند: «چه فکر می کنید؟ آیا عیسی برای شرکت در مراسم عید به اورشلیم خواهد آمد؟»^{۵۷} ولی از طرف دیگر کاهنان اعظم و فریسیان اعلام کرده بودند که هر که عیسی را ببیند، فوراً گزارش دهد تا او را بگیرند.

هدیه پرارزش مریم

۱۲ شش روز پیش از آغاز عید پسح، عیسی وارد «بیت عنیا» شد، همان جایی که ایلعازر مرده را زنده کرده بود.^۱ یکشب در آن دهکده به افتخار عیسی ضیافتی ترتیب دادند. مرتا پذیرایی می کرد و ایلعازر با عیسی سر سفره نشسته بود.^۲ آنگاه مریم یک شیشه عطر سنبل خالص گران قیمت گرفت و آن را روی پایهای عیسی ریخت و با موهای سر خود آنها را خشک کرد. خانه از بوی عطر پر شد.

^۳ ولی «یهودا اسخریوطی» که یکی از شاگردان عیسی بود و بعد به او خیانت کرد، گفت: «این عطر گرانبها بود. بهتر بود آن را می فروختیم و پولش را به فقرا می دادیم.»^۴ البته او در فکر فقرا نبود بلکه در فکر خودش بود، چون مسئول دخل و خرج و نگهداری پول شاگردان بود و اغلب از این پول می دزدید.

^۵ عیسی جواب داد: «کاری با او نداشته باشید، مریم بدن مرا برای دفن آماده کرد.^۶ به فقرا همیشه می توانید کمک کنید ولی من همیشه با شما نیستم.»

^۷ وقتی مردم اورشلیم شنیدند که عیسی آمده، دسته دسته به دیدن او شتافتند. آنان در ضمن بسیار مایل بودند ایلعازر را نیز که عیسی او را زنده کرده بود، ببینند.^۸ پس کاهنان

اعظم تصمیم گرفتند ایلعازر را هم بکشند،^{۱۱} زیرا بخاطر او بعضی از سران قوم یهود نیز ایمان آورده بودند که عیسی همان مسیح است.

عیسی وارد اورشلیم می شود

^{۱۲} روز بعد، در تمام شهر خبر پیچید که عیسی به اورشلیم می آید. پس، جمعیت انبوهی که برای مراسم عید آمده بودند،^{۱۳} با شاخه های نخل به پیشواز او رفتند، در حالی که فریاد می زدند:

«مقدمت مبارک، ای نجات دهنده! زنده باد پادشاه اسرائیل! درود بر تو ای فرستاده خدا!»

^{۱۴} عیسی نیز کره الاغی یافت و بر آن سوار شد، همانگونه که در پیشگویی کتاب آسمانی آمده است که:^{۱۵} «ای قوم اسرائیل از پادشاهت نترس، چون او با فروتنی سوار بر کره الاغ می آید!»

^{۱۶} شاگردان او در آن زمان متوجه این پیشگویی نشدند، ولی بعد از این که عیسی به جلال خود در آسمان بازگشت، پی بردند که تمام پیشگویی های کتاب آسمانی، در مقابل چشمانشان، یکی پس از دیگری واقع شده است.

^{۱۷} در بین جمعیت، کسانی که زنده شدن ایلعازر را به چشم خود دیده بودند، آن را برای دیگران تعریف می کردند.^{۱۸} در واقع بخاطر همین معجزه بزرگ بود که مردم با چنان شور و حرارت به پیشواز او رفتند.

^{۱۹} فریسی ها به یکدیگر گفتند: «دیگر از ما کاری ساخته نیست. ببینید، تمام دنیا بدنبال او رفته اند!»

عیسی مرگ خود را پیشگویی می کند

^{۲۰} یک عده یونانی که برای مراسم عید به اورشلیم آمده بودند،^{۲۱} پیش فیلیپ که اهل بیت صیدا ی جلیل بود، رفتند و گفتند: «ما می خواهیم عیسی را ببینیم.»^{۲۲} فیلیپ این را با اندریاس در میان گذاشت و هر دو رفتند و به عیسی گفتند.

^{۲۳} عیسی جواب داد: «وقت آن رسیده است که من به جلالی که در آسمان داشتم بازگردم.^{۲۴} این که می گویم عین حقیقت است: همانطور که دانه گندم در شیار زمین می افتد و می میرد و بعد ثمر می دهد، من نیز باید بمیرم، اگر نه، همچون یک دانه تنها

خواهم ماند. ولی مرگ من دانه‌های گندم تازه بسیار تولید می‌کند، که همانا محصول فراوان از جانهای رستگار شده مردم می‌باشد.^{۲۵} اگر در این دنیا به زندگی خود دل ببندید، آن را بر باد خواهید داد؛ ولی اگر از جان و زندگی خود بگذرید، به جلال و زندگی جاوید خواهید رسید.

^{۲۶} «به این یونانیها بگویید که اگر می‌خواهند شاگرد من شوند، باید از من سرمشق بگیرند. چون خدمتگزاران من باید هر جا می‌روم با من بیایند. اگر عیناً از من سرمشق بگیرند، پدرم خدا ایشان را سرافراز می‌گرداند.^{۲۷} اکنون جانم همچون دریایی آشفته است. آیا باید دعا کنم که: ای پدر، از آنچه می‌خواهد بر من واقع شود، مرا نجات ده؟ ولی من برای همین امر به این جهان آمده‌ام!^{۲۸} پس می‌گویم: ای پدر، نام خود را جلال و سرافرازی ده.»

ناگاه صدایی از آسمان گفت: «جلال دادم و باز جلال خواهم داد.»^{۲۹} وقتی مردم این صدا را شنیدند، بعضی گمان بردند که صدای رعد بود و بعضی دیگر گفتند: «فرشته‌ای با او سخن گفت.»

^{۳۰} ولی عیسی فرمود: «این صدا برای شما بود، نه برای من.^{۳۱} چون وقت آن رسیده است که خدا مردم دنیا را داوری کند و فرمانروای این دنیا، یعنی شیطان را از قدرت بپندارد.^{۳۲} وقتی مسیح را از زمین بلند کردید، او نیز همه را بسوی خود بالا خواهد کشید.»

^{۳۳} عیسی با این گفته، به نوع مرگ خود بر صلیب اشاره کرد.

^{۳۴} مردم پرسیدند: «تو از مرگ سخن می‌گویی؟ تا جایی که ما می‌دانیم مسیح باید همیشه زنده بماند و هرگز نمیرد. پس چرا تو می‌گویی که مسیح باید بمیرد؟ اصلاً درباره که صحبت می‌کنی؟»

^{۳۵} عیسی جواب داد: «نور من فقط تا مدتی کوتاه بر شما خواهد تابید؛ پس از فرصت استفاده کنید و پیش از تاریک شدن، هر جا می‌خواهید بروید، چون در تاریکی نمی‌توانید راه را تشخیص دهید.^{۳۶} تا دیر نشده، به نور ایمان آورید تا نورانی شوید.» آنگاه عیسی رفت و خود را از چشم مردم پنهان کرد.

بی‌ایمانی مردم

^{۳۷} با وجود تمام معجزاتی که عیسی کرد، بسیاری از مردم ایمان نیاوردند که او همان مسیح است. ^{۳۸} و این عین همان است که «اشعیای نبی» پیشگویی کرده بود که: «ای خداوند، چه کسی سخن ما را باور می‌کند؟ چه کسی معجزات بزرگ خدا را به عنوان دلیل و برهان قبول می‌کند؟» ^{۳۹} البته ایشان نتوانستند ایمان بیاورند، چون همانطور که اشعیای گفته بود: ^{۴۰} «خدا چشمانشان را کور و دل‌هایشان را سخت کرده است،

تا نبینند و نفهمند

و بسوی خدا بازنگردند

تا شفا یابند.»

^{۴۱} اشعیای با این پیشگویی، به عیسی اشاره می‌کرد، چون پیش از آن در رؤیا جلال مسیح را دیده بود.

^{۴۲} با این همه، بعضی از سران قوم یهود ایمان آوردند که او براستی همان مسیح است، ولی به کسی نگفتند چون می‌ترسیدند ایشان را از عبادتگاه بیرون کنند. ^{۴۳} در واقع چیزی که برای این اشخاص اهمیت داشت، جلب نظر و احترام مردم بود نه جلب رضای خدا.

^{۴۴} پس عیسی با صدای بلند به مردم فرمود: «اگر به من ایمان آورید، درواقع به خدا ایمان آورده‌اید. ^{۴۵} چون آن که مرا دید، گویی فرستنده مرا دیده است. ^{۴۶} من مثل نوری آمده‌ام تا در این دنیای تاریک بدرخشم تا تمام کسانی که به من ایمان می‌آورند، در تاریکی سرگردان نشوند. ^{۴۷} اگر کسی صدای مرا بشنود ولی اطاعت نکند، من از او بازخواست نخواهم کرد، زیرا من نه برای بازخواست بلکه برای نجات جهان آمده‌ام. ^{۴۸} ولی تمام کسانی که مرا و سخنان مرا نمی‌پذیرند، در روز قیامت بوسیله کلام من از ایشان بازخواست خواهد شد. ^{۴۹} این سخنان از من نیست، بلکه من آنچه را که پدرم خدا گفته است، به شما می‌گویم؛ ^{۵۰} و می‌دانم که احکام او انسان را به زندگی جاوید می‌رساند. پس هر چه خدا به من می‌فرماید، من همان را می‌گویم.»

عیسی به شاگردان درس فروتنی می دهد

۱۳ شب «عید پَسَح» فرا رسید و عیسی با شاگردان خود بر سر سفرهٔ شام نشست. عیسی می دانست که این آخرین شب عمر او بر زمین است و بزودی نزد خدای پدر به آسمان باز خواهد گشت، بنابراین محبت خود را به کمال به شاگردانش نشان داد. شیطان که یهودای اسخریوطی (پسر شمعون) را از قبل فریب داده بود تا به عیسی خیانت کند، در وقت شام به فکر او انداخت تا در همان شب نقشه^۱ خود را عملی سازد.

عیسی می دانست که خدا اختیار همه چیز را به دست او سپرده است و از نزد خدا آمده و بار دیگر به نزد او باز می گردد. ^۲پس، از سرشام برخاست، لباس خود را درآورد، حوله‌ای به کمر بست، ^۳آب در لگن ریخت و به شستن پایهای شاگردان و خشک کردن آنها با حوله پرداخت. ^۴وقتی به شمعون پطرس رسید، پطرس به او گفت: «استاد، شما نباید پایهای ما را بشوید.»

^۵عیسی جواب داد: «اکنون علت کار مرا درک نمی کنی؛ ولی یک روز خواهی فهمید.»
^۶پطرس باز اصرار کرد: «نه، هرگز نمی گذارم شما پایهای مرا بشوید.»

عیسی فرمود: «اگر نگذاری، رابطه مان قطع می شود.»

^۷پطرس باعجله گفت: «پس حالا که اینطور است، نه فقط پا، بلکه دست و صورتم را نیز بشوید.»

^۸عیسی جواب داد: «کسی که تازه حمام کرده، فقط کافی است که پایهای خود را بشوید تا تمام بدنش پاکیزه شود. شما نیز پاکید ولی نه همه.» ^۹چون عیسی می دانست چه کسی به او خیانت خواهد کرد؛ از این جهت گفت که همهٔ شاگردان پاک نیستند.

^{۱۰}پس از آنکه پایهای شاگردان خود را شست، لباس خود را پوشید و سر میز شام نشست و پرسید: «آیا فهمیدید چرا این کار را کردم؟» ^{۱۱}شما مرا استاد و خداوند می خوانید، و درست می گوید چون همینطور نیز هست. ^{۱۲}حال، اگر من که خداوند و استاد شما هستم، پایهای شما را شستم، شما نیز باید پایهای یکدیگر را بشوید. ^{۱۳}من به شما سرمشقی دادم تا شما نیز همینطور رفتار کنید. ^{۱۴}چون مسلماً خدمتکار از اربابش بالاتر نیست و قاصد نیز از فرستنده اش مهم تر نمی باشد. ^{۱۵}در زندگی،

سعادت در این است که به آنچه می‌دانید، عمل کنید.»

عیسی خیانت یهودا را پیشگویی می‌کند

^{۱۸} «این را به همه شما نمی‌گویم، چون تک تک شما را که انتخاب کرده‌ام، خوب می‌شناسم. کتاب آسمانی می‌گوید: "کسی که با من نان خورده است، به من خیانت می‌کند." و این همین الان واقع می‌شود. ^{۱۹} این را به شما می‌گویم تا وقتی واقع شد، به من ایمان بیاورید. ^{۲۰} بدانید که هرکس فرستاده مرا قبول کند، مرا پذیرفته است و آنکه مرا قبول کند فرستنده من یعنی خدای پدر را پذیرفته است.»

^{۲۱} پس از این سخن، عیسی بشدت محزون شد و با دلی شکسته گفت: «حقیقت این است که یکی از شما به من خیانت خواهد کرد.»

^{۲۲} شاگردان مات و مبهوت به یکدیگر نگاه می‌کردند و در حیرت بودند که عیسی این را در باره چه کسی می‌گوید. ^{۲۳} شاگردی که معمولاً سر رو سینه عیسی می‌گذاشت و عیسی او را بسیار محبت می‌نمود، کنار عیسی نشسته بود. ^{۲۴} شمعون پطرس به او اشاره کرد تا بپرسد کیست که دست به چنین کار وحشتناکی می‌زند. ^{۲۵} پس، آن شاگرد به عیسی نزدیکتر شد و پرسید: «خداوندا، آن شخص کیست؟»

^{۲۶} فرمود: «آن کسی است که یک لقمه می‌گیرم و به او می‌دهم.» آنگاه لقمه‌ای گرفت و آن را به یهودا پسر شمعون اسخریوطی داد. ^{۲۷} به محض اینکه لقمه از گلوی یهودا پایین رفت، شیطان داخل او شد.

پس عیسی به او فرمود: «عجله کن و کار را به پایان برسان!» ^{۲۸} هیچکس به هنگام شام منظور عیسی را نفهمید. ^{۲۹} فقط بعضی گمان کردند که چون پول دست یهودا بود، عیسی به او دستور داد که برود و خوراک بخرد و یا چیزی به فقرا بدهد. ^{۳۰} یهودا لقمه را خورد و فوراً برخاست و در تاریکی شب بیرون رفت.

عیسی انکار پطرس را پیشگویی می‌کند

^{۳۱} به محض اینکه یهودا از اطاق خارج شد، عیسی فرمود: «وقت من تمام شده است. بزودی جلال خدا مرا فرا خواهد گرفت و آنچه برای من پیش می‌آید، باعث جلال و ستایش خدا خواهد شد. ^{۳۲} خدا نیز بزودی بزرگی و جلال خود را به من خواهد داد.

^{۳۳} ای فرزندان من که برایم بسیار عزیز هستید، چقدر این لحظات کوتاهند. بزودی باید شما را بگذارم و بروم. آنگاه همانطور که به سران قوم یهود گفتم، همه جا بدنبال من خواهید گشت، اما مرا نخواهید یافت و نخواهید توانست به جایی که می‌روم، بیایید.
^{۳۴} «پس حال، دستوری تازه به شما می‌دهم: یکدیگر را دوست بدارید همانگونه که من شما را دوست می‌دارم.^{۳۵} محبت شما به یکدیگر، به جهان ثابت خواهد کرد که شما شاگردان من می‌باشید.»

^{۳۶} شمعون پطرس پرسید: «استاد، شما کجا می‌خواهید بروید؟»

عیسی جواب داد: «حال، نمی‌توانی با من بیایی، ولی بعد بدنبالم خواهی آمد.»

^{۳۷} پطرس پرسید: «استاد، چرا نمی‌توانم حالا بیایم؟ من حتی حاضرم جانم را فدای شما کنم.»

^{۳۸} عیسی جواب داد: «تو جانت را فدای من می‌کنی؟ همین امشب پیش از بانگ خروس، سه بار مرا انکار کرده، خواهی گفت که مرا نمی‌شناسی.»

آخرین سخنان عیسی

۱۴ «خاطرتان آسوده باشد. شما که به خدا ایمان دارید، به من نیز ایمان داشته باشید.^{۳۹} نزد پدر من خدا، جا بسیار است. من می‌روم تا آن جا را برای شما آماده کنم. وقتی همه چیز آماده شد، باز خواهم گشت و شما را خواهم برد، تا جایی که من هستم شما نیز باشید. اگر غیر از این بود، بطور واضح به شما می‌گفتم.

^{۴۰} «شما می‌دانید من کجا می‌روم و می‌دانید چگونه به آنجا بیایید.»

^{۴۱} تو ما گفت: «نه، نمی‌دانیم، ما اصلاً خبر نداریم شما کجا می‌روید؛ پس چطور می‌توانیم راه را پیدا کنیم؟»

^{۴۲} عیسی به او فرمود: «راه منم، راستی منم، زندگی منم. هیچ کس نمی‌تواند به خدا برسد مگر بوسیله من.»

^{۴۳} «اگر می‌دانستید من کیستم، آنگاه می‌دانستید پدرم کیست. اما از حالا به بعد، او را می‌شناسید و او را دیده‌اید.»

^{۴۴} فیلیپ گفت: «خداوندا، پدر را به ما نشان دهید که همین برای ما کافی است.»

^۹ عیسی جواب داد: «فیلیپ، آیا بعد از تمام این مدتی که با شما بوده‌ام، هنوز هم نمی‌دانی من کیستم؟ هر که مرا ببیند، خدای پدر را دیده است. پس دیگر چرا می‌خواهی او را ببینی؟^{۱۰} آیا ایمان نداری که من در خدای پدر هستم و او در من است؟ سخنانی که می‌گویم، از خودم نیست بلکه از پدر من خداست که در من ساکن است؛ و اوست که این کارها را می‌کند.^{۱۱} فقط ایمان داشته باش که من در خدای پدر هستم و او در من است؛ و گرنه بخاطر این معجزات بزرگ که از من دیده‌ای، به من ایمان آور.^{۱۲} اینکه می‌گویم عین حقیقت است: هر که به من ایمان بیاورد، می‌تواند همان کارهایی را بکند که من کرده‌ام و حتی بزرگتر از اینها نیز بکند، چون من نزد «پدرم» باز می‌گردم.^{۱۳} شما می‌توانید به نام من، هر چیزی از خدا درخواست کنید، و من آن را به شما خواهم داد. چون من که فرزند خدا هستم هر چه برای شما انجام دهم، باعث بزرگی و جلال خدا خواهد شد.^{۱۴} بلی، به نام من هر چه لازم دارید بخواهید تا به شما عطا کنم.

عیسی وعده روح القدس را می‌دهد

^{۱۵} اگر مرا دوست دارید، آنچه می‌گویم اطاعت کنید.^{۱۶} و من از «پدرم» درخواست خواهم کرد تا پشتیبان و تسلی‌بخش دیگری به شما عطا نماید که همیشه با شما بماند.^{۱۷} این پشتیبان و تسلی‌بخش همان روح القدس است که شما را با تمام حقایق آشنا خواهد کرد. مردم دنیا به او دسترسی ندارند، چون نه در جستجوی او هستند و نه او را می‌شناسند. ولی شما در جستجوی او هستید و او را می‌شناسید، چون او همیشه با شماست و در وجودتان خواهد بود.

^{۱۸} «در طوفانهای زندگی، شما را یتیم و بی‌سرپرست نخواهم گذاشت و به کمک شما خواهم آمد.^{۱۹} برای مدت کوتاهی از این دنیا خواهم رفت ولی حتی در آن هنگام نیز با شما خواهم بود، زیرا دوباره زنده خواهم شد و چون من زنده‌ام شما نیز خواهید زیست.^{۲۰} وقتی زندگی را از سر گیرم، خواهید دانست که من در خدای پدر هستم و شما در من هستید و من نیز در شما هستم.^{۲۱} کسی مرا دوست دارد که آنچه می‌گویم اطاعت کند؛ و چون مرا دوست دارد، پدرم خدا نیز او را دوست خواهد داشت و من نیز او را دوست خواهم داشت و خود را به او نشان خواهم داد.»

^{۲۲} یکی از شاگردان او به اسم یهوذا (البته نه یهودای اسخریوطی) پرسید: «ای استاد، چرا خود را فقط به شاگردانتان نشان می‌دهید ولی به مردم دنیا نشان نمی‌دهید؟»
^{۲۳} عیسی جواب داد: «من خود را فقط به کسانی نشان می‌دهم که مرا دوست می‌دارند و هر چه می‌گویم اطاعت می‌کنند. پدرم خدا نیز ایشان را دوست دارد و ما نزد ایشان آمده، با ایشان زندگی خواهیم کرد.^{۲۴} اگر کسی مرا دوست نداشته باشد، کلام مرا اطاعت نخواهد کرد. سخنانی که می‌شنوید، از من نیست، بلکه از پدری است که مرا فرستاده است.^{۲۵} این چیزها را اکنون که با شما هستم، می‌گویم.^{۲۶} ولی وقتی پدر (تسلی بخش) را به جای من فرستاد، منظورم همان روح القدس است، او همه چیز را به شما تعلیم خواهد داد؛ درضمن هر چه من به شما گفته‌ام، به یادتان خواهد آورد.

^{۲۷} «من هدیه‌ای نزد شما می‌گذارم و می‌روم. این هدیه، آرامش فکر و دل است. آرامشی که من به شما می‌دهم، مانند آرامش‌های دنیا بی‌دوام و زودگذر نیست. پس آسوده خاطر باشید! نترسید! فراموش نکنید چه گفتم؛ گفتم که می‌روم و زود بازمی‌گردم. اگر واقعاً مرا دوست داشته باشید، از این خبر شاد خواهید شد، چون نزد پدرم خدا می‌روم که از من بزرگتر است.^{۲۹} من همه چیز را از پیش به شما گفتم تا وقتی واقع می‌شود، به من ایمان آورید.

^{۳۰} «دیگر فرصت زیادی نمانده است تا باز با شما سخن گویم، زیرا شیطان که فرمانروای این دنیاست، نزدیک می‌شود. البته در برابر من هیچ قدرتی ندارد.^{۳۱} من آزادانه آنچه «پدر» از من می‌خواهد می‌کنم تا مردم دنیا بدانند که من چقدر پدرم خدا را دوست دارم.

«برخیزید از اینجا برویم.»

عیسی به شاگردان تعلیم می‌دهد که با او پیوند داشته باشند

۱۵ «من تاک حقیقی هستم و پدرم باغبان است. او هر شاخه‌ای را که میوه ندهد، می‌برد و شاخه‌هایی را که میوه می‌دهند، اصلاح می‌کند تا میوه بیشتری بدهند.^۳ بوسیله احکامی که به شما دادم، خدا شما را اصلاح و پاک کرده است تا قوی‌تر و مفیدتر باشید. در من بمانید و بگذارید من هم در شما بمانم. زیرا وقتی

شاخه از درخت جدا شود، دیگر نمی‌تواند میوه بدهد. شما نیز جدا از من نمی‌توانید بارور و مفید باشید.

^۵ «بله، من تاک هستم، شما نیز شاخه‌های من. هر که در من بماند و من نیز در او، میوه فراوان می‌دهد، چون جدا از من هیچ کاری از شما ساخته نیست. ^۶ اگر کسی از من جدا شود، مانند شاخه‌ای بی‌فایده آن را می‌برند، دور می‌اندازند و آن شاخه خشکیده می‌شود؛ سپس، آن را با سایر شاخه‌ها جمع می‌کنند و در آتش می‌سوزانند. ^۷ ولی اگر در من بمانید و از کلام من اطاعت کنید، هر چه بخواهید به شما داده خواهد شد. ^۸ شاگردان واقعی من محصول فراوان می‌دهند و این، باعث بزرگی و جلال پدرم خدا می‌شود.

^۹ «همانطور که پدر مرا دوست دارد، من نیز شما را دوست دارم، پس در محبت من بمانید. ^{۱۰} اگر از کلام من اطاعت نمایید، در محبت من خواهید ماند، درست همانگونه که من از احکام پدرم اطاعت می‌نمایم و در محبت او می‌مانم. ^{۱۱} این را گفتم تا شما نیز از شادی من لبریز شوید؛ بلی، تا ملامت از خوشی گردید. ^{۱۲} از شما می‌خواهم که به همان اندازه که من شما را دوست می‌دارم، شما نیز یکدیگر را دوست بدارید. ^{۱۳} بزرگترین محبتی که شخص می‌تواند در حق دوستانش بکند، این است که جان خود را در راه ایشان فدا سازد. محبت را باید اینچنین سنجید. ^{۱۴} و شما دوستان منید اگر آنچه می‌گویم اطاعت کنید. ^{۱۵} دیگر شما را «بنده» نمی‌خوانم، چون معمولاً بنده مورد اعتماد اربابش نیست. من شما را «دوستان خود» می‌خوانم، به این دلیل که به شما اعتماد کرده، هر چه پدرم به من گفته است، همه را به شما گفته‌ام. ^{۱۶} «شما مرا برنگزیدید، من شما را برگزیدم و شما را فرستادم که بروید و دائم میوه‌های خوب بیاورید تا هر چه می‌خواهید، با بردن نام من، از پدرم خدا بگیرید. ^{۱۷} از شما می‌خواهم که یکدیگر را دوست بدارید،

عیسی از نفرت مردم دنیا سخن می‌گوید

^{۱۸} چون مردم دنیا از شما نفرت خواهند داشت. اما بدانید که پیش از اینکه از شما نفرت کنند، از من نفرت داشته‌اند. ^{۱۹} اگر به دنیا دل می‌بستید، دنیا شما را دوست می‌داشت. ولی شما به آن دل نبسته‌اید، چون من شما را از میان مردم دنیا جدا کرده‌ام.

به همین دلیل از شما نفرت دارند.^{۲۰} آیا بخاطر دارید چه گفتم؟ مقام خدمتکار از اربابش بالاتر نیست. پس اگر مرا اذیت کردند، شما را نیز اذیت خواهند کرد و اگر به سخنان من گوش ندادند، به سخنان شما نیز گوش نخواهند داد.^{۲۱} مردم دنیا شما را آزار و اذیت خواهند کرد، از اینرو که شما از آن منید و همچنین به این دلیل که خدا را نمی‌شناسند، خدایی که مرا فرستاده است.

^{۲۲} «اگر من به دنیا نمی‌آمدم و با مردم سخن نمی‌گفتم، تقصیری نمی‌داشتند. ولی حال که آمده‌ام، دیگر برای گناهانشان عذر و بهانه‌ای ندارند.^{۲۳} هر که از من نفرت دارد، از پدرم نیز نفرت دارد.^{۲۴} اگر من در مقابل چشمان این مردم کارهایی نکرده بودم که غیر از من کسی تابحال نکرده بود، بی‌تقصیر می‌بودند؛ ولی اینک حتی با دیدن تمام این معجزات، باز از من و از پدرم نفرت دارند؛^{۲۵} و با این کارشان پیشگویی تورات را در باره مسیح عملی می‌کنند که می‌گوید: بی‌جهت از من نفرت دارند.

^{۲۶} «اما من آن روح تسلی‌بخش را به کمک شما خواهم فرستاد. او سرچشمه تمام حقایق است و از طرف «پدرم» آمده، درباره من همه چیز را به شما خواهد گفت.^{۲۷} شما نیز باید درباره من با تمام مردم صحبت کنید، چون از ابتدا با من بوده‌اید.»

۱۶ «این امور را از هم اکنون به شما می‌گویم تا وقتی با مشکلات روبرو می‌شوید، ایمانتان را از دست ندهید.^۱ شما را از عبادتگاهها بیرون خواهند راند و حتی زمانی فرا خواهد رسید که مردم شما را خواهند کشت به خیال اینکه خدا را خدمت می‌کنند.^۳ به این علت با شما اینچنین رفتار خواهند کرد که نه خدا را می‌شناسند، و نه مرا.^۴ پس در آن موقع به یاد داشته باشید که خبر تمام این پیش‌آمدها را از قبل به شما دادم. علت اینکه این موضوع را زودتر به شما نگفتم این است که خودم با شما بودم.

کار روح القدس

^۵ «ولی اکنون نزد کسی می‌روم که مرا فرستاد. اما گویی هیچیک از شما علاقه ندارد که بدانند منظور من از این رفتن و آمدن چیست. حتی تعجب هم نمی‌کنید؛^۶ در

عوض غمگین و محزونید. ^۷ رفتن من به نفع شماست، چون اگر بروم، آن روح تسلی بخش نزد شما نخواهد آمد. ولی اگر بروم او خواهد آمد، زیرا خودم او را نزد شما خواهم فرستاد. ^۸ و ^۹ وقتی او بیاید دنیا را متوجه این سه نکته خواهد کرد: نخست آنکه مردم همه گناهکار و محکومند، چون به من ایمان ندارند. دوم آنکه پدر خوب و مهربان من خدا، حاضر است مردم را ببخشد، چون من به نزد او می‌روم و دیگر مرا نخواهید دید و برای ایشان شفاعت می‌کنم. سوم آنکه نجات برای همه مهیا شده، نجات از غضب و کيفر خدا، چون فرمانروای این دنیا یعنی شیطان محکوم شده است.

^{۱۲} «بسیار چیزهای دیگر دارم که بگویم، ولی افسوس که حال نمی‌توانید بفهمید. ^{۱۳} ولی وقتی روح القدس که سرچشمه همه راستی‌ها است بیاید، تمام حقیقت را به شما آشکار خواهد ساخت. زیرا نه از جانب خود، بلکه هر چه از من شنیده است خواهد گفت. او از آینده نیز شما را باخبر خواهد ساخت. ^۴ او جلال و بزرگی مرا به شما نشان خواهد داد و با این کار باعث عزت و احترام من خواهد شد. ^۵ تمام بزرگی و جلال پدرم خدا از آن من است. وقتی گفتم جلال و بزرگی مرا به شما نشان می‌دهد، منظورم همین بود.

غم به شادی تبدیل خواهد شد

^{۱۶} بزودی خواهم رفت و دیگر مرا نخواهید دید. ولی بعد از مدت کوتاهی باز می‌گردم و دوباره مرا خواهید دید!»
^{۱۷} بعضی از شاگردان او از یکدیگر پرسیدند: «استاد چه می‌گوید؟ منظورش از این سخن چیست که می‌گوید: دیگر مرا نخواهید دید، ولی بعد از مدت کوتاهی دوباره مرا خواهید دید؟ ^{۱۸} منظورش از "نزد پدر می‌روم" چیست؟»
^{۱۹} عیسی متوجه شد که شاگردان می‌خواهند از او سؤال کنند. پس فرمود: «می‌پرسید منظورم چیست که گفتم: دیگر مرا نخواهید دید، ولی بعد از مدت کوتاهی خواهید دید؟ ^{۲۰} مردم دنیا از رفتن من خوشحال خواهند شد ولی شما محزون خواهید گردید و گریه خواهید کرد. ولی وقتی دوباره مرا ببینید، گریه شما تبدیل به شادی خواهد شد. ^{۲۱} همچون زنی که درد می‌کشد تا نوزادی به دنیا آورد؛ ولی بعد از زایمان، رنج او به شادی تبدیل می‌شود و درد را فراموش می‌کند، زیرا انسان جدیدی به دنیا

آورده است.^{۲۲} شما نیز اکنون غمگین می‌باشید، ولی دوباره شما را خواهم دید. آنگاه شاد خواهید شد و کسی نمی‌تواند آن شادی را از شما بگیرد.^{۲۳} در آنموقع دیگر از من چیزی نخواهید خواست، چون واقعاً می‌توانید مستقیم نزد «پدر» بروید، و به نام من، هر چه می‌خواهید از او دریافت کنید.^{۲۴} تا بحال به نام من چیزی نخواسته‌اید. بخواهید تا بیابید و شاد شوید و شادی‌تان کامل گردد.

^{۲۵} «این چیزها را با مثلها به شما گفتم. ولی وقتی می‌رسد که دیگر به این کار احتیاج نخواهد بود و همه چیز را به روشنی درباره پدرم خدا به شما خواهم گفت.^{۲۶} آنگاه به نام من درخواستهایتان را به حضور پدر خواهید آورد. البته لازم نیست که من سفارش شما را به پدر بکنم تا آنچه می‌خواهید به شما بدهد؛^{۲۷} زیرا خود پدر، شما را دوست دارد چونکه شما مرا دوست دارید و ایمان دارید که من از نزد پدرم آمده‌ام.^{۲۸} بلی، من از نزد پدرم خدا به این دنیا آمده‌ام، و حال دنیا را می‌گذارم و نزد او باز می‌گردم.»^{۲۹} شاگردان گفتند: «اکنون آشکارا با ما سخن می‌گوئید و نه با مثل.^{۳۰} حالا فهمیدیم که شما همه چیز را می‌دانید و احتیاج ندارید کسی به شما چیزی بگوید. همین برای ما کافی است تا ایمان بیاوریم که شما از نزد خدا آمده‌اید.»

^{۳۱} عیسی پرسید: «آیا سرانجام به این موضوع ایمان آوردید؟^{۳۲} ولی وقتی می‌رسد، و یا بهتر بگویم همین الان رسیده است که شما مانند کاه پراکنده می‌شوید و هرکدام به خانه‌تان برمی‌گردید و مرا تنها می‌گذارید. ولی من تنها نیستم چون پدرم با من است.^{۳۳} این چیزها را گفتم تا خیالتان آسوده باشد. در این دنیا با مشکلات و زحمات فراوان روبرو خواهید شد؛ با اینحال شجاع باشید، چون من بر دنیا پیروز شده‌ام.»

دعای عیسی برای شاگردان

۱۷ وقتی عیسی سخنان خود را به پایان رساند، بسوی آسمان نگاه کرد و گفت: «پدر، وقت موعود فرا رسیده است. بزرگی و جلال پسرت را آشکار کن تا او نیز جلال و بزرگی را به تو بازگرداند.^۱ زیرا تو اختیار زندگی تمام مردم دنیا را به دست او سپرده‌ای؛ و او به آن عده‌ای که به او عطا کرده‌ای، زندگی جاوید می‌بخشد.^۲ و زندگی جاوید از این راه بدست می‌آید که تو را که خدای واقعی و بی‌نظیر هستی و عیسی مسیح را که به این جهان فرستاده‌ای، بشناسند.»

۴ «بر روی زمین آنچه را که به من محول کرده بودی، انجام دادم تا باعث بزرگی و جلال تو شوم. ۵ و حال، ای پدر که در حضورت ایستاده‌ام، بزرگی و جلال مرا آشکار کن، همان بزرگی و جلالی که پیش از آفرینش جهان نزد تو داشتم.

۶ «من تو را به این شاگردان شناساندم. ایشان در دنیا بودند و تو ایشان را به من بخشیدی. در واقع همیشه از آن تو بودند و تو ایشان را به من دادی؛ و هر چه به ایشان گفتم اطاعت کردند. ۷ حال، می‌دانند که هر چه من دارم، هدیهٔ توست. ۸ هر دستوری به من دادی، به ایشان دادم و ایشان قبول کردند و دانستند که من از نزد تو به این جهان آمده‌ام و ایمان دارند که تو مرا فرستاده‌ای.

۹ «من برای مردم دنیا دعا نمی‌کنم بلکه برای این شاگردان دعا می‌کنم که به دست من سپرده‌ای، چون از آن تو هستند. ۱۰ هر چه از آن من باشد متعلق به تو نیز هست، و هر چه از آن تو باشد متعلق به من هم می‌باشد. از این جهت، ایشان باعث افتخار و سربلندی منند. ۱۱ بزودی من این جهان را گذاشته، نزد تو خواهم آمد، ولی ایشان همین جا می‌مانند. پس ای پدر مقدس، این شاگردان را که به دست من سپرده‌ای، با توجهات پدرانه‌ات حفظ فرما تا مانند من و تو با هم یکی باشند و هیچیک از ایشان از دست نرود. ۱۲ تا وقتی که در این دنیا بودم، با قدرت تو از ایشان خوب مواظبت کردم و تمام کسانی را که به من سپردی، حفظ نمودم بطوری که هیچکدام از دست نرفت، مگر آن پسر جهنمی که کتاب آسمانی دربارهٔ او پیشگویی کرده بود.

۱۳ «و حال، نزد تو می‌آیم. تا وقتی که با آنان بودم، چیزهای بسیار به ایشان گفتم تا از خوشی من لبریز باشند. ۱۴ احکام تو را به ایشان دادم. دنیا از آنان نفرت دارد، زیرا آنان به این دنیا تعلق ندارند، چنانکه من ندارم. ۱۵ نمی‌خواهم که ایشان را از دنیا ببری، بلکه می‌خواهم آنان را از قدرت شیطان حفظ کنی. ۱۶ ایشان نیز مانند من از این دنیا نیستند. ۱۷ کلام راستی خود را به آنان بیاموز تا پاک و مقدس شوند. ۱۸ همانطور که تو مرا به این جهان فرستادی، من نیز ایشان را به میان مردم می‌فرستم. ۱۹ من خود را وقف آنان کرده‌ام تا در راستی و پاکی رشد کنند.

۲۰ «من فقط برای این شاگردان دعا نمی‌کنم؛ برای ایمان‌داران آینده نیز دعا می‌کنم که بوسیلهٔ شهادت ایشان به من ایمان خواهند آورد. ۲۱ برای تک‌تک ایشان دعا می‌کنم تا

همه با هم یکدل و یکرأی باشند، همانطور که ای پدر، من و تو با هم یکی هستیم؛ تا همچنانکه تو در منی، و من در تو ایشان نیز با ما یک باشند، تا از این راه مردم جهان ایمان آورند که تو مرا فرستاده‌ای.

^{۲۳} «جلالی را که به من بخشیدی به ایشان داده‌ام، تا آنان نیز مانند ما یکی گردند. ^{۲۳} من در ایشان و تو در من، تا به این ترتیب ایشان نیز به تمام معنا با هم یکی باشند، و مردم دنیا بدانند که تو مرا فرستاده‌ای و بفهمند که ایشان را دوست داری، به همان اندازه که مرا دوست داری. ^{۲۴} پدر، می‌خواهم همه آنانی که به من ایمان می‌آورند، در آینده با من باشند تا از نزدیک بزرگی و جلال مرا ببینند. تو به من جلال دادی، چون حتی پیش از آفرینش جهان مرا دوست می‌داشتی.

^{۲۵} «ای پدر خوب و مهربان، مردم جهان تو را نمی‌شناسند ولی من تو را می‌شناسم و این شاگردان می‌دانند که تو مرا فرستاده‌ای. ^{۲۶} من تو را به ایشان شناساندم و باز هم خواهم شناسانید تا آن محبت بی‌پایانی که تو نسبت به من داری در ایشان بوجود آید و من نیز در ایشان باشم.»

دستگیری و محاکمه عیسی

۸ پس از پایان دعا، عیسی با شاگردانش به یک باغ زیتون واقع در آنسوی درهٔ «قدرون» رفت. ^۲ یهودای خائن نیز آن محل را می‌شناخت، زیرا عیسی و شاگردانش بارها در آنجا گرد آمده بودند.

^۳ پس یهودا به همراه سربازان و محافظین مخصوص خانهٔ خدا که کاهنان اعظم و فریسیان در اختیارش گذاشته بودند، با اسلحه و مشعلها و چراغها وارد باغ شدند.

^۴ عیسی با اینکه می‌دانست چه سرنوشتی در انتظار اوست، جلو رفت و از ایشان پرسید: «چه کسی را می‌خواهید؟»

^۵ جواب دادند: «عیسای ناصری!»

عیسی فرمود: «من خودم هستم!» وقتی عیسی این را می‌گفت یهودا نیز آنجا ایستاده بود. ^۶ به محض اینکه گفت من خودم هستم، همه عقب‌عقب رفتند و بر زمین افتادند.

^۷ عیسی باز از ایشان پرسید: «چه کسی را می‌خواهید؟»

باز جواب دادند: «عیسای ناصری را.»

^۹ فرمود: «من که گفتم خودم هستم. اگر مرا می‌خواهید، بگذارید اینها بروند.» او این کار را کرد تا مطابق دعای آن شب خود عمل کرده باشد که فرمود: «تمام کسانی را که به من سپردی حفظ کردم بطوری که هیچیک از دست نرفت.»
^{۱۰} در همین وقت، شمعون پطرس شمشیر خود را کشید و گوش راست «ملوک» خدمتکار کاهن اعظم را برید. ^{۱۱} عیسی به پطرس فرمود: «شمشیرت را غلاف کن. آیا جامی را که پدرم به من داده است، نباید بنوشم؟»

حنا از عیسی بازجویی می‌کند

^{۱۲} آنگاه سربازان و فرماندهان و محافظین مخصوص، عیسی را گرفتند و دستهای او را بستند، ^{۱۳} و او را نخست نزد «حنا»، پدر زن «قیافا» که کاهن اعظم آن سال بود، بردند. ^{۱۴} قیافا همان است که به سران قوم یهود گفت: «بهتر است این یک نفر فدای همه شود.»

نخستین انکار پطرس

^{۱۵} شمعون پطرس و یک شاگرد دیگر نیز دنبال عیسی رفتند. آن شاگرد با کاهن اعظم آشنا بود، پس توانست دنبال عیسی داخل خانه کاهن اعظم شود. ^{۱۶} ولی پطرس پشت در ماند، تا اینکه آن شاگرد دیگر آمد و با کنیزی که دربان آنجا بود، گفتگو کرد و پطرس را با خود به داخل خانه برد. ^{۱۷} آن کنیز از پطرس پرسید: «آیا تو از شاگردان عیسی هستی؟» جواب داد: «نه، نیستم.»
^{۱۸} بیرون، هوا سرد بود. پس خدمتکاران و مأموران، آتشی درست کردند و دور آن جمع شدند. پطرس نیز به میان ایشان رفت تا خود را گرم کند.

کاهن اعظم از عیسی بازجویی می‌کند

^{۱۹} در داخل، کاهن اعظم، از عیسی درباره شاگردان و تعالیم او سؤالاتی کرد. ^{۲۰} عیسی جواب داد: «همه می‌دانند که من چه تعلیمی می‌دهم. آشکارا در عبادتگاهها و خانه خدا موعظه کرده‌ام؛ تمام سران قوم سخنان مرا شنیده‌اند و به کسی مخفیانه چیزی

نگفته‌ام.^{۲۱} چرا این سؤال را از من می‌کنی؟ از کسانی پرس که سخنانم را شنیده‌اند. عده‌ای از ایشان اینجا حاضرند و می‌دانند من چه گفته‌ام.»
^{۲۲} وقتی این را گفت، یکی از سربازان که آنجا ایستاده بود، به عیسی سیلی زد و گفت: «به کاهن اعظم اینطور جواب می‌دهی؟»
^{۲۳} عیسی جواب داد: «اگر سخنی ناراست گفته‌ام، آن را ثابت کن. ولی اگر سخنم راست است، چرا سیلی می‌زنی؟»
^{۲۴} سپس «حنا» عیسی را دست بسته، نزد «قیافا» فرستاد که او نیز کاهن اعظم بود.

دومین و سومین انکار پطرس

^{۲۵} در حالی که شمعون پطرس در کنار آتش ایستاده بود و خود را گرم می‌کرد، یک نفر دیگر از او پرسید: «تو از شاگردان او نیستی؟»
جواب داد: «البته که نیستم.»
^{۲۶} یکی از خدمتکاران کاهن اعظم که از خویشان کسی بود که پطرس گوشش را بریده بود، گفت: «مگر من خودم تو را در باغ با عیسی ندیدم؟»
^{۲۷} باز پطرس حاشا کرد. همان لحظه خروس بانگ زد.

محاكمه عیسی در حضور پیلاتوس

^{۲۸} نزدیک صبح، بازجویی از عیسی تمام شد. پس قیافا او را به کاخ فرماندار رومی فرستاد. یهودیان برای اینکه نجس نشوند، داخل کاخ نشدند، چون اگر داخل می‌شدند دیگر نمی‌توانستند در مراسم «عید پَسَح» و مراسم قربانی شرکت کنند.^{۲۹} پس فرماندار رومی که نامش «پیلاتوس» بود، بیرون آمد و پرسید: «اتهام این شخص چیست؟ از دست او چه شکایت دارید؟»
^{۳۰} جواب دادند: «اگر مجرم نبود، دستگیرش نمی‌کردیم.»^{۳۱} پیلاتوس گفت: «پس او را بفرید و مطابق قوانین مذهبی خودتان محاکمه کنید.»
گفتند: «ما می‌خواهیم او بر صلیب اعدام شود و لازم است که دستور این کار را شما بدهید.»

^{۳۲} این مطابق پیشگویی خود عیسی بود که فرموده بود به چه ترتیبی باید بمیرد.

^{۳۳} پیلاطوس به داخل کاخ برگشت و دستور داد عیسی را نزد او بیاورند. آنگاه از او پرسید: «آیا تو پادشاه یهود هستی؟»

^{۳۴} عیسی پرسید: «منظورت از "پادشاه" آن است که شما رومی‌ها می‌گویید یا پادشاهی که یهودیان منتظر ظهورش هستند؟»

^{۳۵} پیلاطوس گفت: «مگر من یهودی هستم که این چیزها را از من می‌پرسی؟ قوم خودت و کاهنانشان تو را اینجا آورده‌اند. چه کرده‌ای؟»

^{۳۶} عیسی فرمود: «من یک پادشاه دنیوی نیستم. اگر بودم، پیروانم می‌جنگیدند تا در چنگ سران قوم یهود گرفتار نشوم. پادشاهی من متعلق به این دنیا نیست.»

^{۳۷} پیلاطوس پرسید: «بهر حال منظورت این است که تو پادشاهی؟»

عیسی فرمود: «بلی، من برای همین منظور متولد شده‌ام، و آمده‌ام تا حقیقت را به دنیا بیاورم؛ و تمام کسانی که حقیقت را دوست دارند از من پیروی می‌کنند.»

^{۳۸} پیلاطوس گفت: «حقیقت چیست؟»

سپس بیرون رفت و به مردم گفت: «او هیچ جرمی مرتکب نشده است؛^{۳۹} ولی رسم اینست که در هر «عید پَسَح» یک زندانی را برای شما آزاد کنم. اگر بخواهید، حاضرم "پادشاه یهود" را آزاد کنم.»

^{۴۰} ولی مردم فریاد زدند: «نه، او را نمی‌خواهیم. باراباس را می‌خواهیم!» (باراباس راهزن بود).

تلاش نافرجام پیلاطوس برای آزادی عیسی

۱۹ آنگاه به دستور پیلاطوس عیسی را شلاق زدند^۴ سربازان از خار تاجی ساختند و بر سر او گذاشتند و یک لباس بلند شاهانه ارغوانی رنگ به او پوشاندند؛^۳ و او را مسخره کرده، می‌گفتند: «زنده باد پادشاه یهود!» و به او سیلی می‌زدند.

^۴ پیلاطوس باز بیرون رفت و به یهودیان گفت: «اینک او را نزد شما می‌آورم؛ ولی بدانید که او بی‌تقصیر است.»

^۵ آنگاه عیسی با تاج خار و لباس بلند ارغوانی بیرون آمد. پیلاطوس به مردم گفت: «ببینید، این همان شخص است.»

⁶ به محض اینکه چشم کاهنان اعظم و محافظین مخصوص خانه خدا به عیسی افتاد، فریاد زدند: «اعدامش کن! برصلیب اعدامش کن!»

پپلاطوس گفت: «شما خودتان اعدامش کنید. چون به نظر من بی تقصیر است.»

⁷ جواب دادند: «مطابق شریعت ما باید کشته شود چون ادعا می کند که پسر خداست.»
⁸ وقتی پپلاطوس این را شنید بیشتر وحشت کرد. ⁹ پس دوباره عیسی را به کاخ خود برد و از او پرسید: «تو اهل کجایی!» ولی عیسی به او جواب نداد.

¹⁰ پپلاطوس گفت: «چرا جواب نمی دهی؟ مگر نمی دانی من قدرت آن را دارم که تو را آزاد کنم یا اعدام نمایم؟»

¹¹ عیسی فرمود: «اگر خدا این قدرت را به تو نمی داد، با من هیچ کاری نمی توانستی بکنی. ولی گناه کسانی که مرا پیش تو آوردند، سنگینتر از گناه توست.»

¹² پپلاطوس خیلی تلاش کرد تا عیسی را آزاد سازد، ولی سران یهود به او گفتند: «این شخص یاغی است، چون ادعای پادشاهی می کند. پس اگر آزادش کنی، معلوم می شود مطیع امپراطور نیستی.»

¹³ با شنیدن این سخن، پپلاطوس عیسی را بیرون آورد و در محل سنگ فرش، بر مسند قضاوت نشست. ¹⁴ ظهر نزدیک می شد و یک روز نیز بیشتر به عید پَسَح نمانده بود.

پپلاطوس به یهودیان گفت: «این هم پادشاهتان!»

¹⁵ مردم فریاد زدند: «نابودش کن، نابودش کن! مصلوبش کن!»

پپلاطوس گفت: «می خواهید پادشاهتان را اعدام کنم؟»

کاهنان اعظم فریاد زدند: «غیر از امپراطور روم، پادشاه دیگری نداریم.»

عیسی را مصلوب می کنند

¹⁶ پس پپلاطوس عیسی را در اختیار ایشان گذاشت تا اعدام شود. سربازان او را گرفته، بردند، ¹⁷ و صلیب را بر دوشش گذاشتند و از شهر بیرون بردند تا به محلی به نام «جمجمه» رسیدند که به زبان عبری آن را «جلجتا» می گویند. ¹⁸ در آنجا او را با دو نفر دیگر مصلوب کردند یکی این طرف، یکی آن طرف و عیسی در وسط. ¹⁹ پپلاطوس دستور داد در بالای صلیب او نوشته ای نصب کنند که روی آن نوشته شده بود: «عیسای ناصری، پادشاه یهود.» ²⁰ بسیاری آن نوشته را که به زبان عبری،

رومی و یونانی بود خواندند، چون جایی که عیسی را مصلوب کردند، نزدیک شهر بود.

^{۲۱} پس، سران کاهنان به پیلاتوس گفتند: «این نوشته را عوض کنید و بجای "پادشاه یهود" بنویسید: "او گفت که من پادشاه یهود هستم."» ^{۲۲} پیلاتوس جواب داد: «آنچه نوشته‌ام، نوشته‌ام و تغییر نخواهد کرد.»

^{۲۳} وقتی سربازان عیسی را مصلوب کردند، لباسهای او را بین خود به چهار قسمت تقسیم نمودند؛ ولی وقتی به ردای او رسیدند، دیدند که یکپارچه بافته شده و درز ندارد. ^{۲۴} پس به یکدیگر گفتند: «حیف است این را پاره کنیم. بنابراین قرعه می‌اندازیم تا ببینیم به که می‌رسد.» و این مطابق پیشگویی کتاب آسمانی بود که می‌فرماید: «لباسهایم را میان خود تقسیم کردند و بر ردای من قرعه انداختند.» پس سربازان نیز چنین کردند.

^{۲۵} در پای صلیب، مریم مادر عیسی، خاله عیسی، مریم زن کلویا و مریم مجدلیه ایستاده بودند. ^{۲۶} وقتی عیسی مادر خود را در کنار شاگردی که دوستش می‌داشت، دید، به مادر خود گفت: «این پسر تو باشد.» ^{۲۷} و به آن شاگرد نیز فرمود: «او مادر تو باشد.» از آن روز به بعد، آن شاگرد مادر عیسی را به خانه خود برد.

مرگ عیسی

^{۲۸} عیسی می‌دانست که دیگر همه چیز تمام شده است. پس برای اینکه مطابق پیشگویی کتاب آسمانی عمل کرده باشد، فرمود: «تشنه‌ام.» ^{۲۹} در آنجا یک کوزه شراب ترشیده بود. پس اسفنجی در آن فرو کردند و بر سر نی گذاشتند و جلو دهان او بردند.

^{۳۰} وقتی عیسی چشید، فرمود: «تمام شد!» و سر خود را پایین انداخت و جان سپرد. ^{۳۱} سران قوم یهود نمی‌خواستند جسدها روز بعد که شنبه و روز اول عید بود، بالای دار بمانند. بنابراین، از پیلاتوس خواهش کردند که دستور بدهد ساق پایهای ایشان را بشکنند تا زودتر بمیرند و جسدها را از بالای دار پایین بیاورند. ^{۳۲} پس سربازان آمدند و ساق پایهای آن دو نفر را که با عیسی اعدام شده بودند، شکستند.

^{۳۳} ولی وقتی به عیسی رسیدند، دیدند که مرده است. پس ساقهای او را نشکستند. ^{۳۴} با این همه، یکی از سربازان نیزه خود را به پهلو عیسی فرو کرد که خون و آب بیرون آمد. ^{۳۵} (کسی که این وقایع را دید، آنها را عیناً نوشت تا شما نیز ایمان آورید. شهادت او راست است و او می‌داند که حقیقت را می‌گوید.) ^{۳۶} کاری که سربازان کردند، مطابق پیشگویی کتاب آسمانی بود که می‌فرماید: «هیچ یک از استخوانهای او شکسته نخواهد شد.» ^{۳۷} و همچنین «به او نیزه زدند و به تماشای او پرداختند.»

خاکسپاری عیسی

^{۳۸} ساعتی بعد، یکی از بزرگان یهود، به نام یوسف که اهل «رامه» بود و از ترس سران قوم، مخفیانه شاگرد عیسی شده بود، با بی‌باکی به حضور پیلاتوس رفت و اجازه خواست تا جسد عیسی را از بالای صلیب پایین بیاورد و بخاک بسپارد. پیلاتوس به او اجازه داد و او نیز جسد را پایین آورد و برد. ^{۳۹} نیکودیموس هم که یک شب نزد عیسی آمده بود، سی کیلو مواد خوشبو که از مر و چوب عود درست شده بود برای مراسم تدفین آورد. ^{۴۰} ایشان با هم، مطابق رسم یهود، جسد عیسی را در پارچه‌ای کتانی که با مواد خوشبو معطر شده بود پیچیدند. ^{۴۱} در نزدیکی محل اعدام، باغ کوچکی بود و قبری تازه که تا آن زمان کسی در آن دفن نشده بود. ^{۴۲} پس چون شبیه در پیش بود و قبر نزدیک، جسد عیسی را همانجا دفن کردند.

عیسی زنده می‌شود!

۲۰ روز یکشنبه صبح زود، وقتی هوا تاریک و روشن بود، مریم مجدلیه به سر قبر آمد و باکمال تعجب دید که سنگ از در قبر کنار رفته است. ^{۴۳} پس با عجله نزد پطرس و آن شاگردی که عیسی او را دوست می‌داشت آمد و گفت: «جسد خداوند را از قبر برده‌اند و معلوم نیست کجا گذاشته‌اند.» ^{۴۴} پطرس و آن شاگرد دیگر دویدند تا به سر قبر رسیدند. آن شاگرد از پطرس پیش افتاد و زودتر به قبر رسید. او خم شد و نگاه کرد. فقط کفن خالی آنجا بود. دیگر داخل قبر نرفت. ^{۴۵} سپس شمعون پطرس رسید و داخل قبر شد. او هم فقط کفن خالی را دید، ^{۴۶} و متوجه شد که پارچه‌ای که به سر و صورت عیسی پیچیده بودند،

همان طور پیچیده و جدا از کفن مانده بود.^۸ آنگاه آن شاگرد نیز داخل قبر شد و دید و ایمان آورد که عیسی زنده شده است!^۹ چون تا آنوقت آنها هنوز به این حقیقت پی نبرده بودند که کتاب آسمانی می فرماید که او باید زنده شود.^{۱۰} پس آنان به خانه رفتند.

عیسی بر مریم مجدلیه ظاهر می شود

^{۱۱} ولی مریم مجدلیه به سر قبر برگشته بود و حیران ایستاده، گریه می کرد. همچنانکه اشک می ریخت، خم شد و داخل قبر را نگاه کرد.^{۱۲} در همان هنگام، دو فرشته را دید با لباس سفید، که در جایی نشسته بودند که جسد عیسی گذاشته شده بود، یکی نزدیک سر و دیگری نزدیک پاها.

^{۱۳} فرشته‌ها از مریم پرسیدند: «چرا گریه می کنی؟»

جواب داد: «جسد خداوند مرا برده‌اند و نمی دانم کجا گذاشته‌اند.»

^{۱۴} ناگاه مریم احساس کرد کسی پشت سر او ایستاده است. برگشت و نگاه کرد. عیسی خودش بود. ولی مریم او را شناخت.

^{۱۵} عیسی از مریم پرسید: «چرا گریه می کنی؟ دنبال چه کسی می گردی؟»

مریم به گمان اینکه باغبان است، به او گفت: «آقا، اگر تو او را برده‌ای، بگو کجا گذاشته‌ای تا بروم او را بردارم.»

^{۱۶} عیسی گفت: «مریم!»

مریم برگشت و عیسی را شناخت و با شادی فریاد زد: «استاد!»

^{۱۷} عیسی فرمود: «به من دست زن، چون هنوز نزد پدرم بالا نرفته‌ام. ولی برو و برادرانم را پیدا کن و به ایشان بگو که من نزد پدر خود و پدر شما و خدای خود و خدای شما بالا می روم.»

^{۱۸} مریم شاگردان را پیدا کرد و به ایشان گفت: «خداوند زنده شده است! من خودم او را دیدم!» و پیغام او را به ایشان داد.

عیسی بر شاگردانش ظاهر می شود

^{۱۹} غروب همان روز، شاگردان دور هم جمع شدند و از ترس سران قوم یهود، درها را از پشت بستند. ولی ناگهان عیسی را دیدند که در میانشان ایستاده است. عیسی سلام کرد، ^{۲۰} و زخم دستها و پهلوی خود را به ایشان نشان داد تا او را بشناسند. وقتی خداوند خود را دیدند، بی‌اندازه شاد شدند.

^{۲۱} عیسی باز به ایشان فرمود: «سلام بر شما باد. همچنانکه پدر مرا به این جهان فرستاد، من نیز شما را به میان مردم می‌فرستم.» ^{۲۲} آنگاه به ایشان دمید و فرمود: «روح‌القدس را بیابید. ^{۲۳} هرگاه گناهان کسی را ببخشید، بخشیده می‌شود، و هرگاه نبخشید، بخشیده نمی‌شود.»

عیسی بر توما ظاهر می‌شود

^{۲۴} «توما» معروف به «دوقلو» که یکی از دوازده شاگرد مسیح بود، آن شب در آن جمع نبود. ^{۲۵} پس، وقتی به او گفتند که خداوند را دیده‌اند، جواب داد: «من که باور نمی‌کنم. تا خودم زخم میخهای صلیب را در دستهای او نبینم و انگشتانم را در آنها نگذارم و به پهلوی زخمی‌اش دست نزنم، باور نمی‌کنم که او زنده شده است.» ^{۲۶} یکشنبه هفته بعد، باز شاگردان دور هم جمع شدند. این بار توما نیز با ایشان بود. باز هم درها بسته بود که ناگهان عیسی را دیدند که در میانشان ایستاد و سلام کرد. ^{۲۷} عیسی رو به توما کرد و فرمود: «انگشتت را در زخم دست‌هایم بگذار. دست به پهلویم بزن و بیش از این بی‌ایمان نباش. ایمان داشته باش.» ^{۲۸} توما گفت: «ای خداوند من، ای خدای من.» ^{۲۹} عیسی به او فرمود: «بعد از اینکه مرا دیدی، ایمان آوردی. ولی خوشایحال کسانی که ندیده به من ایمان می‌آورند.»

مقصود از نوشته شدن این کتاب

^{۳۰} شاگردان عیسی معجزات بسیاری از او دیدند که در این کتاب نوشته نشده است. ^{۳۱} ولی همین مقدار نوشته شد تا ایمان آورید که عیسی، همان مسیح و فرزند خداست و با ایمان به او، زندگی جاوید بیابید.

عیسای زنده با شاگردان

۲۱ پس از چند روز، در کنار دریاچه جلیل، عیسی بار دیگر خود را به شاگردانش نشان داد. شرح واقعه چنین است.^۲ چند نفر از شاگردان کنار دریا بودند: شمعون پطرس، توما دوقلو، نتنائیل اهل قانای جلیل، پسران زبیدی و دو نفر دیگر از شاگردان.^۳ شمعون پطرس گفت: «من می‌روم ماهی بگیرم.» همه گفتند: «ما هم می‌آییم.» پس، سوار قایق شدند و رفتند ولی آن شب چیزی نگرفتند.

۴ صبح زود دیدند یک نفر در ساحل ایستاده است، ولی چون هوا هنوز نیمه روشن بود، نتوانستند ببینند کیست.

۵ او صدا زد: «بچه‌ها، ماهی گرفته‌اید؟»

جواب دادند: «نه.»

۶ گفت: «تورتان را در سمت راست قایق بیندازید تا بگیرید.»

آنها هم انداختند. آنقدر ماهی در تور جمع شد که از سنگینی نتوانستند تور را بالا بکشند.

۷ آنگاه شاگردی که عیسی او را دوست می‌داشت به پطرس گفت: «این خداوند است! پطرس هم که تا کمر برهنه بود، فوراً لباسش را به خود پیچید و داخل آب پرید و شناکنان خود را به ساحل رساند. ^۸بقیه در قایق ماندند و تور پر از ماهی را به ساحل کشیدند. ساحل حدود صد متر با قایق فاصله داشت. ^۹وقتی به ساحل رسیدند، دیدند آتش روشن است و ماهی روی آن گذاشته شده، و مقداری هم نان آنجاست.

۱۰ عیسی فرمود: «چند تا از ماهی‌هایی را که تازه گرفته‌اید، بیاورید.» ^{۱۱}پطرس رفت و تور را به ساحل کشید و ماهی‌ها را شمرد؛ صدوپنجاه و سه ماهی بزرگ در تور بود، باوجود این، تور پاره نشده بود.

۱۲ عیسی فرمود: «بیاید صبحانه بخورید.» ولی هیچیک جرأت نکرد از او بپرسد که آیا او خود عیسای خداوند است یا نه، چون همه مطمئن بودند که خود اوست. ^{۱۳}آنگاه

عیسی نان و ماهی را گرفت و بین شاگردان تقسیم کرد.^۴ این سومین باری بود که عیسی پس از زنده شدن، خود را به شاگردان نشان می‌داد.

گفتگوی عیسی با پطرس

^۵ بعد از صبحانه، عیسی از شمعون پطرس پرسید: «شمعون، پسر یونا، آیا تو از دیگران بیشتر مرا دوست داری؟» پطرس جواب داد: «بلی، خودتان می‌دانید که من شما را دوست دارم.»

عیسی به او فرمود: «پس به بره‌های من خوراک بده.»

^{۱۶} عیسی بار دیگر پرسید: «شمعون، پسر یونا، آیا واقعاً مرا دوست داری؟»

پطرس جواب داد: «بلی خداوندا، خودتان می‌دانید که من شما را دوست دارم.»

عیسی فرمود: «پس، از گوسفندان من مراقبت کن.»

^{۱۷} یک بار دیگر عیسی از او پرسید: «شمعون، پسر یونا، آیا مرا دوست داری؟»

این بار پطرس از طرز سؤال عیسی که سه بار پرسیده بود که او را دوست دارد، ناراحت شد و گفت: «خداوندا، شما از قلب من باخبرید. خودتان می‌دانید که شما را دوست دارم.»

عیسی به او فرمود: «پس به بره‌های کوچک من خوراک بده.^{۱۸} واقعیت این است که وقتی جوان بودی هر کاری می‌خواستی می‌توانستی بکنی و هر جا می‌خواستی می‌رفتی، ولی وقتی پیر شوی، دیگران دستت را می‌گیرند و به این طرف و آن طرف می‌کشند، و جایی می‌برند که نمی‌خواهی بروی.»

^{۱۹} این را فرمود تا پطرس بداند که با چه نوع مرگی خواهد مرد و خدا را جلال خواهد داد. بعد عیسی به او فرمود: «حالا دنبال من بیا.»

^{۲۰} پطرس برگشت و شاگرد محبوب عیسی را دید که دنبالشان می‌آید، یعنی همان کسی که سر شام، کنار عیسی تکیه زده، از او پرسید: «استاد، کدامیک از ما به تو خیانت می‌کنیم؟»

^{۲۱} پطرس از عیسی پرسید: «بر سر او چه خواهد آمد؟»

^{۲۲} عیسی جواب داد: «اگر بخوایم او بماند تا بازگردم، چه ربطی به تو دارد؟ تو دنبال من بیا.»

^{۲۳} پس این خبر در میان برادران پیچید که آن شاگرد محبوب نخواهد مرد. در صورتی که عیسی هرگز چنین چیزی نگفت، او فقط فرمود: «اگر بخواهم او بماند تا بازگردم، چه ربطی به تو دارد.»

خاتمه

^{۲۴} آن شاگرد تمام این چیزها را دید و اینجا نوشت؛ و ما همه می‌دانیم که این نوشته‌ها عین حقیقت است.

^{۲۵} من گمان می‌کنم اگر تمام رویدادهای زندگانی عیسی در کتابها نوشته می‌شد، دنیا گنجایش آن کتاب‌ها را نمی‌داشت!